[illegible]

حکایت هشتاد و یکم

حکماے هند گفته اند که دوستی چهار درجه دارد۔

درجهٔ اول آنکه بخانهٔ دوست برود و دوست را بخانهٔ خود بیارد و هر گاه آن مرتبه دست دهد چهارم دوستی حاصل شود۔

درجهٔ دوم آنست که بخانهٔ دوست چیزی بخورد و دوست را بخانهٔ خود چیزی بخوراند چون بدین حد برسد نیم دوستی حاصل شده باشد۔

درجهٔ سوم آنست که دوست را چیزے بدهد و اگر دوست چیزے بدهد بگیرد چون بدین پایه برسد سه ربع دوستی بحصول انجامد۔

درجهٔ چهارم آنست که از راز دل خود دوست را آگاه نماید و دوست اینز باید که بر اسرار دلی او را مطلع گرداند و چون باین مرتبه برسد تمام دوستی حاصل شده باشد و مرتبهٔ دوستی ازان بالاتر نیست۔

۸۲ سوال از خداوند تعالیٰ چه باید خواست جواب خیریت و عافیت دارین

۸۳ سوال زندگانی چگونه بسر باید کرد جواب بخوشنودی و کم آزاری۔

۸۴ سوال عمر بکدام شغل صرف باید کرد جواب در تحصیل علم۔

۸۵ سوال علم چه نتیجه دهد جواب خوانندهٔ علم اگر که باشد به گردد و اگر فقیر باشد توانگر گردد۔

۸۶ سوال عزت بچه افزون شود جواب بکم گفتن۔

۸۷ سوال نیک بخت بچه دلیل شناخته شود جواب بسه دلیل یکی طلب علم دوم سخاوت۔ سوم شگفته روئے۔

۸۸ سوال نیک ترین کارها چیست جواب در مجلس علما و حکما نشستن و از صحبت ایشان متمتع شدن۔

حکایت هفتاد و پنجم

هرگاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه ترا رو دهند و ندانی که کدام یک ازین دو یکی که حق و صواب ست و کدام را ترک نمائی که غلط و باطل ست پس نظر کن درین جواب کدام یک ازین دو کار بخواهش و هوای تو نزدیک تر ست آن را مخالفت بکن و بفعل میار زیرا که حق و صواب در خلاف هوا و هوس آدمی ست

حکایت هفتاد و ششم

هر که تلخ گوے و ترش روے و زشت خوے بود همه کس او را دشمن گیرند و هر که دروغ نگوید و وعده خلاف نکند و مردم را نیازارد همه کس او را دوست دارند

حکایت هفتاد و هفتم

چهار چیز دلیل بزرگی ست علم را عزیز داشتن و بدرا به نکوئی دفع کردن و خشم را فرو خوردن و جواب با صواب دادن

حکایت هفتاد و هشتم

از داناترین مردم کسے ست که از ناموافقت روزگار دل تنگ نباشد و بلند همت کسے که نعمت آخرت را بر نعمت دنیا اختیار کند و بی خرد کسیکه تواضع کند آن کس را که تواضع او را مکروه دارد و بکسے نزدیکی مجو که از تو بیزار باشد

حکایت هفتاد و نهم

یکے از بزرگان می فرمایند که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناکردنیها باز دارد

حکایت هشتادم

سقراط گوید بدنے که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه او را غذا دهی موجب تزاید مادۂ مرض گردد و این رمزیست ازان که اگر نفس ناطقه از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم او را موجب ازدیاد فسادے شود

حکایت هفتاد و یکم

هر سری که داری مخفی بهترست زیراکه محرم اسرار در عالم کمتر افشای سر خود باز نادان نادانی ست ثمرهٔ نیکی نیکی ست ثمرهٔ بدی بدی هر که بد کند طمع نیکی نباید داشت دشمن دانا از دوست نادان بهترست از دشمن حذر باید نمود و دشمن را حقیر نباید شمرد

حکایت هفتاد و دوم

آدمی را باید که همت بلند دارد و عزم درست علامت غلبه و نصرت همت بلند ست از تحمل مشقت مترس سخاوت به از عبادت بخشیدن گناه بهترین خصلتها ست چون عهد کنی در وفای آن جهد نما تا دوست و دشمن را بر تو اعتماد باشد عفو علامت علو همتی همه را برابر دانستن نشان ریاست ست و درشتی و ترش رویی سبب مخالفت ست خودستائی نمودن برای افزونی عزت خود موجب ذلت میگردد

حکایت هفتاد و سوم

تکبر آدمی را خوار و بیقدار میسازد هر چه بر خود نه پسندی بر دیگرے مپسند هر که در اصل بد است امید نیکی ازو مدار احمق را ستایش خوش آید طفلان را ستایش بیجا نمودن بدراه کردن ست نه هر که بصورت نیکوست سیرت زیبا دروست هر کرا خوشامد خوش آید خود را فراموش کرد طمع بد ست و از زیاده طلبی اصل سرمایه هم از دست میرود

حکایت هفتاد و چهارم

ذوالنون مصری را پرسیدند که عبادت چیست گفت در همه حال بندهٔ او باشی چنانکه او در همه حال مولای تست الحق نوعی که در خواجگی او تقصیری نیست باید که در بندگی و اطاعت وی از ما مردم نیز قصورے نباشد۔

راست باز را گاهی ضرر نرسد بهر قصوری که کنی قبول نما و منکر مشو مردم دیانت دار
نزد همه کس عزیز اند خائن بهمه حال مردود است و خلق خدا از و ناخوشنود۔

حکایت شصت و هشتم

دروغ گو همیشه ذلیل و خوار ست هر که بدروغ گوئی مشهور شد اگر راست هم گوید اعتبار
نکنند در خوشحالی هر کسی دوست میشود و در افلاس امتحان دوستی ست وقت چیز رفت
بس عزیز الوجود چون سپرد و باز بدست نمی آید در کارها تعجیل و شتاب نباید کرد هر کاری که
کنی بمشورهٔ عاقلان کن اگر بی تحقیق عیب کسی را اعتبار کنی حق پوشیده ماند
بی تامل کار نباید کرد برای خورد و نوش تعین ضرورت۔

حکایت شصت و نهم

درا حیان کلام سخن کردن عیب ست هر کاری که کنی بحضور دل باید کرد سخن بی
فائده نمودن عیب ست از سخن بیهوده خاموشی خوشتر فکر بد عقل را تباه میسازد سخن
بد زبان را خراب می نماید سوگند خوردن معیوب ست اطاعت مادر و پدر واجب
بر قول بزرگان عمل ضرورست عیب جوئی هم از عیب ست منفعت خویش
و مضرت دیگران خواستن حماقت ست در پی ایذا و تکلیف کسی نباید شد آزار
رسانیدن نتیجهٔ نیکو ندارد۔

حکایت هفتادم

دل کسی را رنجه مساز گناه خود را از مردم میتوان پوشید لیکن از خدا پنهان کردن
نمیتوانی آدمی گناه خود را یاد نمیدارد و لیکن پیش خدا همه موجود ست کار امروز را بر فردا
نباید گذاشت مرگ را هر دم حاضر دان مرگ با نیکنامی بهتر ست از حیات بدنامی
کرم بهر حال پسندیده است عدل باعث ترقی دولت ست ظلم بنیاد سلطنت را
سست کند محافظت جان از همه مقدم

حکایت شصت و سوم

علم از همه دولت افضل است - علم موجب عزت و دولت است - علم شی به از جهل شی - حسب و نسب بی علم ناقص است - عالم هرکجا که رود عزت و حرمتش کنند سرمایهٔ بزرگی عقل و ادب است نه اصل و نسب - آدمی را نسب به هنر است باید کرد نه گهر علم بی عمل چون موم بی عسل هیچ لذتی ندارد - هرچه ندانی از پرسیدنش ننگ مدار

حکایت شصت و چهارم

بهترین سرمایهٔ اولاد آدم ادب است - بهترین عطا یا نصیحت است به نمایش عیب پند نمودن از آثار محبت است - بر دوستان نصیحت فرمودن باشد و بر نیکبختان پند شنودن - هرکه پند بزرگان نشنود در هلاک خود سعی می نماید

حکایت شصت و پنجم

نرمی و ملائمت موجب اتحاد و مودت است تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر شکرگزاری سبب زیادتی نعمت است هرکه صبر اختیار کرد زود بمقصد رسید هرکه کار خود بخدا سپارد حسب دلخواه ساخته گردد مدارا با دشمن

هم خوش است صاحب درد به مداوا می رسد

حکایت شصت و ششم

تاثیر صحبت لازم است مصاحبت کتاب از همه بهتر است از صحبت نادان بادیه خوشتر در صحبت نیکان نشستن از صحبت بدان پرهیز نما از صحبت جاهلان پرهیز صحبت نادان وبال جان است صحبت نیکان را منفعت بی غایت است صحبت بدان مضرت بی نهایت صحبت بدان زودتر اثر کند و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد هرکه با بدان نشیند نیکی نه بیند

حکایت شصت و هفتم

راست بازی شعار کن راست باز را دوست بسیار است ع راستی موجب رضای خدا ست

حکایت شصت و یکم

تاجرے از اسپانیا بنواحی امریکا رسید شخصے از متعلقان ملک جمیع املاکش را بغارت
برد تاجر هر چند آه و ناله کشید سودے نه بخشید مرد جهانگرد ناچار شد همدران بیشهٔ
پر خار اقامت کرد تا باشد که کسی بفریادش رسد و دادش دهد پس از مدتے
سلطان آن بیابان بر سر وقتش گذر کرد مظلوم گستاخانه و دلیرانه عنان اسپش
بگرفت و فریاد بر آورد که دا داین نامراد بده عمریست که در انتظار قدوم بسر برده‌ام
و خبرت بیجویم شاه بر دلیری آن حال تباه متغیر گردید و پرسید که مرا چگونه نشناختی
و قرعهٔ نام من چسان انداختی که والی ملکم و سلطان اقلیم دادخواه گفت شمع لگن
انجمن را کثرت هجوم پروانه تیره نمیگرداند و چهرهٔ درخشان ماه شب افروز
از ازدحام نجوم و سیاره خیره نمی ماند

حکایت شصت و دوم

مردے را تمنائے سرور در سر افتاد بدکان میفروش رفت و قدحے باده خواست
میفروش ترشروے و تندخوے بود ساغر پر از باده نموده نصفے بر خاک ریخت
و مابقی با آن مرد داد و سخنے درشت گفت آن مرد نیک نهادی و بردباری را آیین
بر دوگستاخی او را تحمل کرد و خشم فرو خورد و مشفقانه پرسید ای عزیز چرا چنین
کردی و باده فرو ریختی گفت نادان نمیدانی که این فال نیک اختری ست
و مایهٔ سخنورے حالا از جائی منتفع خواهی شد و پیرایهٔ مکنت خواهی یافت مرد عجیب
ازین واردات عجیب خیلی متعجب گردید باز هم حلم ورزید و رنجه اش ننمایید و درمی
بدست او داد که اندکی پنیر بیار باده فروش درون حجره رفت جوان حلیم خم باده اش
سرنگون ساخت و باده را بر زمین انداخت میفروش چون باز گردید حال برین منوال
دید سخت برهم شد و دست در گریبانش کرد و تاوان نقصان خواست

حکایت پنجاه و پنجم

آورده اند که هرگاه شاه محمد هند و پارس را فتح کرد و در تصرف خود در آورد و اراده ملک مغرب که از مدت تصمیم کرده بود فاسد نمود زنی پیش او حاضر شد و گفت که در ضلع عراق پارس رهزنان پسرم را کشتند و متاعش بغارت بردند ملک گفت از ملک دور دست چگونه داد گرفته شود زن گفت شاه والی این ملک دور و دراز چگونه شدند ملک بخندید و بداد مظلومه رسید

حکایت پنجاه و ششم

آورده اند که در شهر فلان درس معاری از بالای دیواری بر سر مردی برافتاد بیچاره هم اندم جان بداد و معار بسلامت ماند وارثانش چنگ در دامنش زدند و دعوی خون پیش حاکم بردند فرمود که خون بها بگیرند که پیش اجل نپذیرند راضی نشدند و سعی بیفائده کردند حاکم دانست که جهل را بجز جهل نتوان شکست و آهن را بغیر آهن نرم نتوان کرد گفت که یکی از وارثان بر بام برآید و بر سر این مرد در آید تا بمیرد فتنه قرار گیرد مدعیان عاجز گشتند و لب از دعوی فرو بستند و از سر خون او درگذشتند

حکایت پنجاه و هفتم

شاه حلب را ضرورتی پیش آمد که رفتن خودش ناگزیر افتاد همین که از شهر خود بیرون رفت پیرزنی سد راهش گشت و گفت خدا را ساعتی توقف گمار و این غریق ظلم و ستم را از گرداب جور و بیداد بساحل نجات برآر ملک گفت چندی صبر کن که کم فرصتی از اشتغال است زال گفت اگر طاقت احمال ضعیفان نداری خود را بادشاه چرا می شماری ملک را لطیفه اش خوش آمد بغورش در رسید و از جورش نجات بخشید بیت

خشک از سر راه برچیده اند	ملوکان که راه خدا دیده اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت چهل ونهم

سوداگران پیش بادشاه رفتند واسپان را برو عرض نمودند بادشاه بسیار پسندید وخرید ولک روپیه زیاده از قیمت بسوداگران داد وفرمود که از ملک خود باز اسپان را بیارید سوداگران رخصت شدند روزی بادشاه در حالت خوشی ومستی وزیر را گفت که اسامی جمیع احمقان بنویس وزیر عرض کرد که پیش ازین نوشته ام در اول نام حضرت است پرسید چرا گفت سوداگران را لک روپیه که برای آوردن اسپان بی ضامنی واطلاع مسکن آنها عنایت شد علامت حماقت است بادشاه گفت اگر سوداگران اسپان را بیارند پس چه باید کرد گفت اگر بیارند نام حضرت از دفتر احمقان محو خواهم کرد ونام سوداگران آنجا خواهم نوشت

حکایت پنجاهم

شخصی مال بسیار صرافی را سپرد وبسفر رفت چون باز آمد تقاضا نمود صراف انکار کرد وقسم خورد که مرا هیچ نه سپرده آن شخص پیش قاضی رفت واحوال خود گفت قاضی تامل کرد وفرمود کسی را مگو که فلان صراف مال من نمیدهد تدبیری برای مال تو خواهم کرد قاضی آن صراف را طلبید وگفت کارهای بسیار بمن پیش آمده است تنها کردن نمیتوانم ترا نائب خود کردن میخواهم زیرا که متدین هستی صراف قبول کرد وبسیار خوش گردید چون بخانه رفت قاضی آن شخص را طلبید وگفت حالا مال خود از صراف بخواه البته خواهد داد شخص مذکور پیش صراف رفت صراف چون روی او دید گفت بیا بیا خوش آمدی مال تو فراموش کرده بودم دی شب مرا یاد آمد القصه مال باو داد واز طمع نیابت پیش قاضی رفت قاضی گفت امروز پیش بادشاه رفته بودم شنیدم که کاری بزرگ ترا سپردن میخواهد خدا را شکر کن که مرتبهٔ بزرگ خواهی یافت حالا نائب دیگر برای خود تلاش خواهم کرد القصه قاضی اورا بدین حیله رخصت کرد

فوج شما فتح یافت بادشاه بسیار خوشنود گردید و بعد از دو روز خبر هزیمت یافت بادشاه بر آن شخص سیاست کردن خواست عرض کرد که ای خداوند لائق سیاست نیستم زیرا که دو روز شما را خوشنود کردم تو چرا مارا ناخوش میکنی بادشاه این لطیفه را پسندید و او را انعام فرمود

حکایت چهل و هفتم

بخیلی دوستی را گفت یکهزار روپیه نزد من است میخواهم که این روپیه ها را بیرون از شهر مدفون کنم و سوای تو با کسی این راز نگویم القصه هر دو کسان بیرون شهر رفته زیر درختی نقد مذکور را دفن کردند بعد چند روز بخیل تنها زیر آن درخت رفت و از نقد هیچ نشان نیافت با خود گفت که سوای آن دوست کسی نبرده است لیکن اگر از وی بپرسم هرگز اقرار نخواهد کرد پس بخانهٔ او رفت و گفت بسیار نقد بدست من آمده است میخواهم که همانجا نهم لیکن اگر فردا بیائی باهم برویم دوست مذکور بطمع نقد بسیار آن نقد را آنجا باز نهاد و بخیل روز دیگر آنجا تنها رفت نقد خود دریافت حکمت خود را پسندید و باز بر دوستی دوستان اعتماد نکرد

حکایت چهل و هشتم

شخصی گرسنه سیر فت اعرابی را دید که بر کنار دریا طعام میخورد نزد او رفت و گفت از طرف خانهٔ تو می آیم اعرابی پرسید که زن و فرزند و شتر من همه بخیریت اند گفت بلی اعرابی را خاطر جمع شد و باز بر آن شخص نظر کرد آن شخص آغاز کرد که ای اعرابی این سگ که حالا بحضور تو نشسته است اگر سگ تو زنده می ماند چنین می شد اعرابی سر بالا کرد و گفت سگ من از چه سبب مرد گفت گوشت شتر تو بسیار خورد پرسید که شتر چگونه مرد گفت زن تو مرد از این سبب کسی او را کاه و دانه و آب نداد پرسید که زن چگونه مرد گفت در غم پسر تو بسیار گریست و سنگ را بر سر و سینه زد پرسید پسر چگونه مرد گفت خانه بر او افتاد اعرابی چون این احوال خانه خرابی شنید خاک بر سر انداخت و طعام را همانجا گذاشت و طرف خانهٔ خود روانه شد آن شخص بدین حکمت طعام یافت

حکایت چهل و نهم

رانمود وزیر گفت که تمسک توشل سرو دکهنه معلوم میشود حالا امتحان میکنم که بلدیم
ترانه موافق میشود شاه لطیفه اش را پسندید و نعمت بیقیاس بخشید -

حکایت چهل و چهارم

دو کس مال خود را به پیرزنی بسپرند و گفتند که هرگاه ما هر دو خواهیم آمد خواهیم گرفت بعد چند
روز شخصی از انها نزد پیرزن آمد و گفت که شریک من مرد حالا مال مرا بده پیرزن
ناچار شد و داد بعد چندی شخص دیگر آمد و مال خواست پیرزن گفت که شریک تو
آمده بود و ترا مرده ظاهر ساخت هر چند مبالغه کردم لیکن سخن من نشنید و همه مال
را برد آن شخص زن را پیش قاضی برد و انصاف خواست قاضی بعد از مال
دریافت که زن بی تقصیر ست فرمود که اول شرط کرده بودی که هرگاه ما هر دو شریک
خواهیم آمد مال خواهیم گرفت تو شریک خود را بیار و مال بگیر تنها چگونه بیابی مرد لاجواب
شده راه خود پیش گرفت

حکایت چهل و پنجم

درویشی بر دوکان بقالی رفت و در خریدن شتابی کرد بقال درویش را دشنام داد
درویش در خشم شد و پاپوشی بر سر بقال زد بقال پیش کوتوال رفت و نالش نمود
کوتوال درویش را طلبیده پرسید که چرا بقال را زدی درویش گفت که بقال مرا
دشنام داد کوتوال گفت ای درویش تقصیر بزرگ کردی لیکن فقیر هستی از این سبب ترا
سیاست نمیکنم برو هشت آنه به بقال بده که سزای تقصیر تو همین ست درویش یک
روپیه از جیب خود برآورده در دست کوتوال داد و یک پاپوش بر سر
کوتوال زد و گفت اگر چنین انصاف است هشت آنه تو بگیر و هشت آنه او را بده

حکایت چهل و ششم

با دشاهی بر دشمنی فوج فرستاد آن فوج شکست یافت شخصی جلد نزد با دشاه آمده خبر رسانید

تا بعلاجه مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند پادشاهی متمکن شده‌ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده‌اند و درین مدت نفس من در آرزوی
آنست که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده‌ام گفتند اینهمه مشقت چرا میکشی گفت
موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و می ترسم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه
باشد و من آن شب سیر باشم مرا قیامت گرفتاری بود

حکایت چهل و دوم

آورده‌اند که خواجه غلامی پارسا خداترس داشت ناگاه خواجه بیمار شد عهد کرد با خدا که اگر
ازین بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام
بسته بود و او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند
غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید که او مخالفت
من میکند و هر آنچه میگویم فا نمیکند او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام
طبیب را بگوی که از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه کردم باز غلام گفت ای
خواجه طبیب میگوید که اگر تو این صفت پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم
خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت

حکایت چهل و سوم

سپاهی پیش دیوان بطلب وظیفهٔ خود رفت و دستاویزی که با خود داشت بدیوان
وانمود از بسکه خزانه تهی بود وزیر فکری اندیشید و گفت که سر خط تو مانند سر و دکهنه
می نماید اعتماد را نشاید لشکری آشفته برخاست و بحضور پادشاه رفت و بکمال تهور
و شجاعت فرمانی که از مهر پادشاهی رونق گرفته بود پیش نظر گذاشت و مانند زمزمه سرایان
با آواز نرم سرائیدن گرفت و سر را خود بخود جنبانیدن چون چشم شاه بران لشکری
افتاد پرسید که چه میکنی و چه میخواهی سپاهی گفت که بنده بطلب علوفه رفته بود و فرمان

مرا نسیدانی بادشاه گفت نه گفت پسر صالح سوداگرم بهر ماه سه روز دیوانه میشوم امروز یکے ازان سه روز است بادشاه بخندید و اورا هیچ نه گفت

حکایت سی و نهم

حضرت موسیٰ علیه السلام مناجات کرد که الٰهی چه خوش بودی اگر چهار چیز بودی و چهار چیز نبودی زندگانی بودی و مرگ نبودی بهشت بودی و دوزخ نبودے توانگری بودی و درویشی نبودی تندرستی بودے و بیماری نبودے ندا آمد کهای موسی اگر زندگی بودی و مرگ نبودی بلقاے ماکه مشرف شدی اگر بهشت بودی و دوزخ نبودی از عذاب ماکه ترسیدی اگر توانگری بودی و درویشی نبودی شکر نعمت ماکه گفتی واگر تندرستی بودی و بیمارے نبودے ماراکه یاد کردے

حکایت چهلم

دهقانے خری داشت از سبب بی خرچی خررا برای چریدن بباغے سر سیداد مردمان باغ خررا بیزوندواز زراعت بدر میکردند روزی دهقان پوست شیری را بر خربست و وقت شب برای چریدن فرستاد پس آن خر هر شب باپوست شیر بباغ میرفت هر که شب سیدید یقین میدانست که این شیرست شبے باغبان اورا دید واز هیبت آن بر بالای درختی رفت در اثنا آن خر دیگر که دران نزدیکی بود آواز کرد و خر دهقان نیز باواز درآمد و بانگ زدن همچو خران گرفت باغبان اورا بشناخت و دانست که این کیست از درخت فرود آمد و آن خررا بسیار لت زده براند۔

حکایت چهل و یکم

آورده اند که حضرت یوسف علیه السلام در سالهای قحط بوقت آن که در مصر بادشاه بود هر روز ضعیف و نزار تر شدے سبب این حال ازوی پرسیدند جواب نداد بعد ازان که بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض اظهر فرمائید

نقد نیست لیکن غله بسیارست اگر فردا بیائی بدهم شاعر بخانهٔ خود رفت و وقت سحر
نزد توانگر باز آمد توانگر پرسید چرا آمدی گفت دیروز وعدهٔ دادن غله کردی ازین سبب
باز آمده ام توانگر گفت عجب احمق هستی تو از سخن مرا خوش کردی من نیز ترا خوش نموده
حالا چرا غله دهم شاعر شرمنده شده باز رفت

حکایت سی و ششم

شبی قاضی در کتابی دید که هر که سر خرد و میدارد و ریش دراز احمق میشود قاضی سر خرد
داشت و ریش بسیار دراز با خود گفت که سر را بزرگ کردن نمیتوانم لیکن ریش را
کوتاه خواهم ساخت مقراض تلاش کرد نیافت ناچار نیم ریش را در دست گرفت
و نیم نزد چراغ برد چون موی را آتش گرفت شعله بر دست او رسید ریش را گذاشت همه
ریش او سوخته شد قاضی بسیار شرمنده گردید بسبب اینکه هرچه در کتاب بود باثبات رسید

حکایت سی و هفتم

دو مصور با هم گفتند که ما هر دو کسان تصویر کشیم ببینیم کدام خوب میکشد یک مصور خوشهٔ
انگور نقش نمود و آنرا بر دروازه آویخت مرغان آمدند و بران منقار زدند مردمان آن تصویر
را بسیار پسندیدند و در خانهٔ مصور دیگر رفتند و پرسیدند که کجا تصویر کشیدهٔ گفت در پس این
پرده مصور اول خواست که پرده بر دارد چون دست بر پرده نهاد معلوم کرد که پرده
نیست بلکه دیوارست که بران تصویر کشیده است مصور دیگر گفت که تو چنان تصویر
کشیدی که مرغان فریب خوردند و من چنان تصویر کشیدم که مصور فریفت

حکایت سی و هشتم

روزی بادشاهی ظالم تنها از شهر بیرون رفت شخصی را زیر درختی نشسته دید پرسید
که بادشاه این ملک چگونه است ظالم یا عادل گفت بسیار ظالم است بادشاه گفت
مرا می شناسی گفت نه بادشاه گفت منم سلطان این مملکت آن مرد ترسید و پرسید

حکیم گفت اول ترا دوای چشم میباید کرد زیرا که اگر چشمت درست بودی نان سوخته نخوردی

حکایت بست و نهم

شخصی را یک کیسه دینار در خانه گم شد او بقاضی خبر کرد قاضی همه مردمان خانه را طلبید و بهر کس یک یک چوب داد که همه آن در طول برابر بود و گفت هر که دزد است چوب او بقدر یک انگشت دراز خواهد شد چون همه را رخصت کرد شخصی که دزد بود ترسید و چوب را بقدر یک انگشت تراشید روز دیگر چون قاضی همه را طلبید و چوب ها دید معلوم کرد که دزد اینست کیسه دینار ازو گرفت و سیاست نمود

حکایت سی ام

شخصی با شخصی شرط کرد که اگر بازی بیابم یک آثار گوشت از اندام من تراش چون بازی بیافت مدعی ایفای شرط خواست او قبول نکرد هر دو پیش قاضی رفتند قاضی مدعی را گفت معاف کن قبول نکرد قاضی برهم شد فرمود که بتراش لیکن اگر اندک زیاده از آثار خواهی تراشید ترا سیاست خواهم نمود مدعی نتوانست ناچار شده معاف کرد

حکایت سی و یکم

شخصی یک طوطی پرورد و او را زبان فارسی آموخت طوطی در جواب هر سخن میگفت درین چه شک روزی آن شخص طوطی را در بازار برای فروختن برد و صد روپیه قیمت آن ظاهر کرد مغلی از طوطی پرسید که لائق صد روپیه هستی گفت درین چه شک مغل خوشنود شد و طوطی را خرید و بخانه خود برد هر سخن که با طوطی میگفت جواب آن درین چه شک مییافت در دل خود شرمنده و پشیمان گردید و گفت حماقت کردم که چنین طوطی خریدم گفت درین چه شک مغل را تبسم آمد و طوطی را آزاد کرد

حکایت سی و دوم

دانشمندی در مسجدی نشست و با مردمان وعظ میگفت شخصی دران مجلس میگریست

حکایت پانزدهم

شاعری مسکین پیش توانگری رفت و چنان نزدیک او نشست که میان شاعر و توانگر از یک وجب زیاده تفاوت نبود توانگر ازین سبب برهم شد و روی ترش کرد و پرسید که در میان تو و خرچه تفاوت ست گفت بقدر یک وجب توانگر ازین جواب بسیار خجل شد و عذر نمود

حکایت شانزدهم

آورده اند که حضرت آدم علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباس بهائی که پوشیده بود از تن او فرو ریخت و بجپ و راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم

حکایت هفتدهم

اعرابی شترے گم کرده بود سوگند خورد که چون بیابم بیک درم بفروشم چون شتر یافت از سوگند خود پشیمان شد گربه در گردن شتر آویخت و بانگ زد که شتر را بیک درم می فروشم و گربه را بصد درم اما از یکدیگر جدا نمی فروشم شخصے در انجا وارد شد وگفت چه ارزان بودے اگر این شتر را این قلاده در گردن نبودے

حکایت هژدهم

نابینائی در شب تار چراغ در دست و سبوی بر دوش گرفته در بازار میرفت شخصی او را پرسید که ای احمق روز و شب در چشم تو یکسان ست از چراغ ترا فائده چیست نابینا خندید و گفت این چراغ برای من نیست بلکه برای تست تا در شب تار سبوی مرا نشکنی

حکایت نوزدهم

بادشاہے از منجمی پرسید که چند سال از عمر من باقیست گفت ده سال پادشاه بسیار متفکر گردید و همچو بیمار بر بستر افتاد وزیر عاقل بود منجم را روبروی پادشاه طلبید و پرسید

آن را نزد خود خواهم داشت هرگاه او را خواهم دید ترا یاد خواهم کرد جواب داد که اگر مرا یاد داشتن میخواهی هرگاه انگشت خود خالی مبینی مرا یاد کن که انگشتری از فلان خواسته بودم نداد

حکایت یازدهم

روزی شاعری تقصیری کرد بادشاه جلاد را فرمود که روبروی من او را بکش لرزه بر اندام شاعر افتاد ندیمی او را گفت این چه نامردی و بیجگری است مردان گاهی این چنین نمی ترسند شاعر گفت ای ندیم اگر مردی بیا بجای من بنشین تا من برخیزم بادشاه این لطیفه پسندید و خندید و تقصیر او معاف فرمود

حکایت دوازدهم

بادشاهی در خواب دید که تمام دندانهای او افتاده اند از منجمی تعبیر آن پرسید گفت که همه اولاد و اقارب بادشاه روبروی بادشاه خواهند مرد بادشاه در خشم شد و منجم را قید کرد و منجم دیگری را طلبید و تعبیر آن خواب پرسید عرض کرد که از همه اولاد و اقارب بادشاه زیاده تر خواهد زیست بادشاه این لطیفه پسندید و انعام داد

حکایت سیزدهم

شخصی پیش یکی نویسنده رفت و گفت خطی بنویس گفت پای من درد میکند آن شخص گفت ترا جائی فرستادن نمیخواهم که چنین عذر میکنی جواب داد که این سخن تو راست است لیکن هرگاه که برای کسی خط مینویسم طلبیده میشوم برای خواندن آن زیرا که دیگر شخص خط من خواندن نمی تواند

حکایت چهاردهم

درویشی تقصیر بزرگ کرد پیش حبشی کوتوال بردند کوتوال حکم کرد که تمام روی درویش سیاه کنید و در تمام شهر گردانید درویش گفت ای کوتوال نصف روی من سیاه کن ورنه همه مردمان شهر خواهند دانست که حبشی کوتوال هستم کوتوال ازین سخن خندید و تقصیر درویش معاف کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشان مجتبش همین است - خویش و بیگانه را خوب می شناسد دوست
و دشمن خوب می داند - یک وصفش قناعتست که برابر صد وصف ست - یک
استخوانش بس است - صدایش سگیم[1] دو دیده می آید - بشنا آشنا شده - دست
بهش کنید که میگزد - دمش مگیرید خوشش نمی آید - مگزار که درون بیاید - روزی
بصحرا بردم و سرگرشش سر دادم چه گویم ؟ همان نقل گربه و موشش بود -
شادی را دیدی ؟ بوزنه فارسی کتابیست - ببین سر دیوار نشسته -
دست پیشش مکن که میزند - بد جانوریست مرا حرکاتش خیلی خوش می آید
چه قدر بآدم میماند ! چه صورتها می سازد که خنده می آید -
ابر سیاهی از جانب شمال برخاسته - البته خواهد بارید - برق هم میتابد -
دویده بیائید - قدم بردارید - پیش از باریدن بخانه برسیم - اینک در رسید -
حالا زور آورد - بیائید بکاشانه پناه گیریم تا تر نشویم - آب زور سے بارد - اکنون
ایستاد - حالا کم شد - هنوز ناوه ها[2] جاری هستند - زمین همه گل شد - سوی
شرق نگاه کنید - قوس قزح برآمده - چه چه[3] - خوش رنگها دارد - این روشنی
و صدای مهیب چه بود ؟ این برق ست و رعد - صاعقه است که سر مردم می افتد
و هلاک میکند - پناه بخدا ! الهی از آسیبش نگهدار - باران رحمت آسلے ست -
اکنون گیاه میروید - روی زمین همه سبز می شود - گلبن گل میکند - درخت
ثمری بندد و غله پیدا میشود -

---

[1] اہل زبان کا محاورہ ہے یعنی کتے سے ہل گیا ہے ۱۲

[2] یعنے پرنالے ۱۲

[3] محاورہ اہل زبان میں اسی طرح ہے جیسے ہم کہتے ہیں کہ واہ واہ واہ کہ جس سے تعریف اور تحسین متعجبانہ پائی جاتی ہے ۱۲

کجا میروید؟ وقت رفتن نیست - همین جا خواب کنید - شب بسیار
گذشته - برای جناب آغا فرش خواب[۱] بیندازید - توشک[۲] را تکان - لحاف را پائین[۳]
بگزار - شما کجا خواب میکنید؟ همین جا - از شب چه خبرست؟ البته پاسی از شب
گذشته - یک نیم پاس باشد - امروز مرا زود تر خواب گرفت چراغ را کنار
بگزار شمعدان سر طاقچه - کلید زیر بالینم بمان - دروازه را پیش[۴] کن چون پارهٔ
از شب گذرد مرا بیدار کن که چیزی نوشتن دارم چشم گربه را دیدید؟ ما این
را پشک[۵] میگوئیم - از قسم براق است - دو تا بچه هم دارد - تماشا[۶] کنید
چه بازیها میکنند! دست بر پشتش کشید - خوش می شود - خرخره میکند -
همین نشان محبتش هست - بگزار که برود - به دهن چه دارد - موشکی باشد -
بگزار که سر فرش نیاید - فرش خراب میشود - بدرش کن - گربه مسکین جانور نیست -
بلی پیش شما مسکین ست از موش و گنجشک بپرسید -
بچه را دیدم گربه را آزار داد - دمش محکم گرفت گربه پنجه زد که خون از دیدهٔ طفل
بچکید - ناخن گربه قهر خداست - کم از خنجر خونریز نیست - کاری که از گربه می آید
از شیر نمی آید -
سگ را نگاه کنید چه محبت میکند! ببینید چه طور دمش می جنباند -

[۱] یعنی بچھونا بچھاؤ ۱۲
[۲] توشک جھاڑو ۱۲
[۳] پائینتی رکھو ۱۲
[۴] اہل زبان کا محاورہ ہے یعنی دروازہ بھیڑ دے ۱۲
[۵] اس قسم کی بلی کو کہتے ہین جسکی پشم بڑی بڑی ہوتی ہے ۱۲
[۶] اہل زبان کا محاورہ ہے یعنے دیکھو ۱۲

زعفران

[illegible]

بند در زیرجامہ[1] بکش - آستین این پارہ شدہ - خیاط را بدہ کہ رفو کند - بند ہای قبا شکستہ اند - در خانہ بدہ کہ درست کنند - لباس دربار بدہ کہ وقت تنگ شدہ - آئینہ پیش بگیر تا کہ عمامہ بر سر بپیچم - بر خفتان خیلی گرد نشستہ - می تکانم - چادر پاک میشود - این تکاندن پاک نمیشود - برش بگیر - دستمال[2] کرباسی بدہ - ابریشمی رانگہدار -

کھانے پینے کی باتین

بسم اللہ - جناب آغا! چہ بر وقت رسیدید! چاشت[3] حاضر ست - بیائید نوش جان فرمائید - بندہ طعام خوردہ آمدہ ام - اشتہا ندارم - خیر چیزی اینجا ہم نوش جان فرمائید - آخر نان اینجا بنان آنجا جنگ نمی کند - بسر شما قسم ست کہ سیر ہستم - شام[4] دیر تر خوردہ بودم - میل ندارم - خیر قدری بخورید - یک دو لقمہ بیش نخورید بیائید بیائید نان خشک میشود - صبح مردانست از غذا انکار خوب نیست - نان گرم و آب خنک نعمت الہی است - نظر قلی برو یک پیسہ رااست بستان - قیماق[5] ہم برای چای بگیر - آب خوردن بدہ - ہشدار کہ نریزد - گرمست برو آب تازہ از چاہ بیار - تابستان ہند ہمین یک قباحت دارد - رکابی پلاو را پیشتر بگذار - نگاہ کن کاسہ شوربا کج نشود - روغن بستہ[6] شدہ -

---

[1] زیرجامہ اہل زبان پاجامہ کو کہتے ہین اور یہ لفظ بہ اضافت بولنا چاہیے اس فقرے کے معنی یہ ہین کہ پاجامہ مین ازار بند ڈال ۱۲

[2] جسے رومال کہتے ہین اہل فارس اُسے دستمال کہتے ہین ۱۲

[3] ۹ - یا ۱۰ - بجے کے وقت کو چاشت کہتے ہین اور اہل زبان اپنے محاورہ مین طعام چاشت کو کہتے ہین ۱۲

[4] طعام شام کو فقط شام کہتے ہین ۱۲

[5] قیماق ترکی مین ملائی کو کہتے ہین ۱۲

[6] یعنے سردی سے جم گیا ہے ۱۲

آخر چرا؟ فقط بے عقلی - نفعے کہ در علاج ڈاکٹر دیدم بہیچ علاج ندیدم - دوا
اندک و نفع بسیار - خیر خدایش شفا دہد -

(۵) احمد بر دست و پایت چند تا انگشت ست؟ میتوانی بشماری؟ بلے میتوانم -
تا بست بشمار - چشم - شصت دقیقہ یک ساعت ست - بست و چہار ساعت
یک شبانہ روز - یک ہفتہ ہفت روز - چار ہفتہ یک ماہ - دوازدہ ماہ شما
یک سال -

دوست کی ملاقات

السلام علیک - وعلیکم السلام - مزاج عالی؟ الحمد للہ بدعاے جان شما - خوش آمدید[1] -
مردم بخیر اند؟ کوچک و بزرگ بسلامت - بلی ہمہ دعاے کنند - بعد مدت
تشریف آوردید؟ اینقدر بے التفاتی؟ معاف دارید - چکنم؟ کارہاے دنیا
نمیگزارند - ہم دولت خانہ را بلد نبودم[2] - مزاج چہ طور ست؟ امروز درد سر
دارم آغا - کرم در دمیکند - نصیب اعدا - از کے؟ صبح کہ از رخت خواب
برخاستم دیدم - سرم درد میکند - از تکان است ساعتی خواب کنید - رفع میشود -
امروز آغا احمد آمد - حیف کہ خانہ نبودم - کدام خبری تازہ دارید؟ میگویند امروز دو کشتی
غرق شد - کجا شنیدید؟ از بازار فہمیدم[3] - وای بر حال صاحب مال - بیچارہ چہ قدر
نقصان برداشتہ باشد؟ البتہ دہ دوازدہ ہزار روپیہ باشد - اجازت است؟ حالا
رخصت میشوم - چرا چرا این قدر زودی -

[1] جب کوئی شخص گھر مین آتا ہو تو صاحب خانہ پہلے ہی اُس سے کہتا ہو کہ خوش آمدید و صفا آوردید
وہ جواب مین کہتا ہو خوش یافتم ۱۲

[2] اہل زبان کا محاورہ ہی یعنی مین تمہارا گھر نجانتا تھا ۱۲

[3] اہل زبان کے محاورے مین ایسے موقع پر فہمیدن بمعنی شنیدن آتا ہو ۱۲

خیلی گستاخ شده - بسیار بی ادب هستی - بیک گوشهٔ آرام بنشین - بیا که ترا پیش
اخوندت برم - معاف کنید آغا - باز چنین حرکت نخواهم کرد - چه غوغاست ؟
عجب بی تمیز بچه ها هستند - یکی که سزا یافت اکنون همه دم بخود نشستند - چه میگوئی ؟
سخنت بفهمم نمی آید - تلفظ خودت درست کن - مرکب[۱] بر دامن از کجا ریختی ؟
عجب پسرهٔ کثیف هستی - هوشدار باز این حرکت نه کنی - بچه ها چرا غوغا میکنید ؟
بخدا که مغز سرم خوردید - احمد بار بار مے پرسی - چرا یاد نمیداری ؟ هر چه
میگویم بخاطر نگهدار -

(۲) بالای درخت چرا رفتی ؟ پائین بیا - زود تر فرود آئے - اگر پایت
خطا[۲] می کند استخوانت ریز ریز مے شود - بهاری رخصت می طلبد - پدر و مادرش
مے روند - او هم میرود - حالا کجا بماند - اینجا که پیش پدر و مادرش بود -
آغازاده ! چند تا برادر داری ؟ پنج برادر هستیم و یک خواهر - عم زادهٔ شما
چند سال هست ؟ برادرت کدخدا شده ؟ بلی خانهٔ پدرزن[۳]ش مے ماند -
خالم بدهلی ڈپٹی ست -

(۴) امروز احمد نیامده - گویند دیروز تپ کرده - گرم ست یا لرزه نوبت است
یا هر روزه ؟ گاهی عرق هم میکند ؟ میگویند اکنون چیزی[۴] بهتر است مگر هنوز بالکل
صحیح و سالم نه شده - تیمارش که میکند ؟ پدرش مے کند - مگر بسیار متفکر ست - هیچ
دوا نفعی نمیکند - علاج ڈاکتر چرا نمیکند ؟ مردم هند از ڈاکتر میترسند -

---

۱ ہندوستان مین سیاہی یا روشنائی کہتے ہین ۱۲
۲ پانون بہک جائے یا پھسل جائے ۱۲
۳ پدرزن - اسے بے اضافت پڑھنا چاہیے جسے ہندوستانی خسر کہتے ہین اہل ایران اُسے پدرزن کہتے ہین ۱۲
۴ محاورہ مین کہتے ہین کہ اکنون بہتر ست - یعنی اچھا ہی یا اُسے آرام ہے ۱۲

احمد ساعتی ہم بخانہ نمے ماند۔ کجا میروم۔ خبر ندارم۔

(۱۱) بخوان این چہ لفظ است؟ ہجا کردہ بگو۔ این فقرہ چہ معنی دارد؟ بندہ طفل ام چگونہ توانم گفت۔ ہنوز حرف شناس ہستم۔ قدرے خواندہ ام۔ رفیقت نیم صفحہ میخواند۔ مگر شرمی نداری؟ سر جناب سلامت باشد۔ یک ماہ پس عرض میکنم۔ احمد! تو میتوانی کہ این را بخوانی؟ بلے چرا نمیتوانم۔ این لفظ ظلم است۔ آفرین آفرین۔ کرسی بگیر و بنشین۔

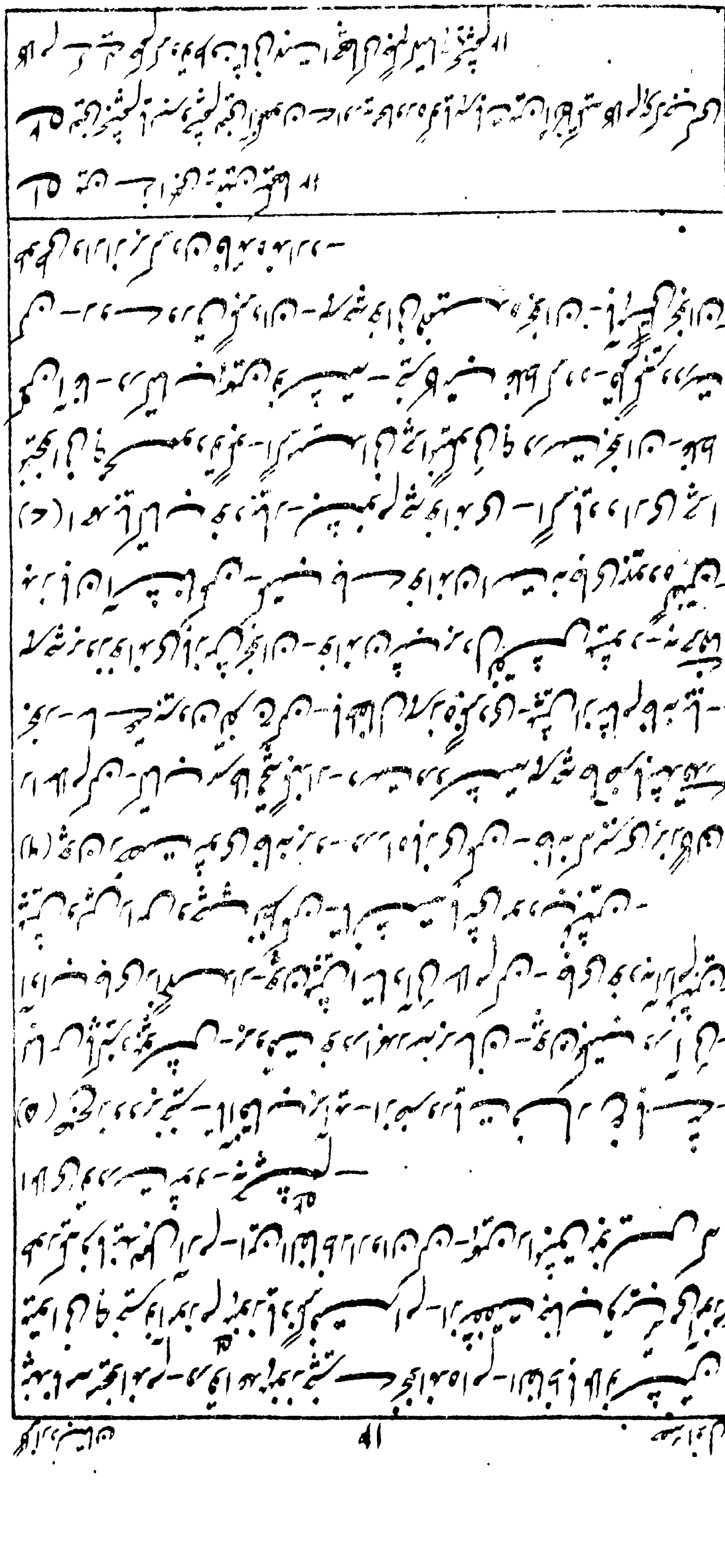
(۱۲) احمد سعادت مند پسر است۔ سبق ہر روزہ اش یاد میکند۔ اکنون سوادش روشن شدہ۔ خیلے محنت کش است۔ باندک مدت استعداد بہم رسانیدہ۔ بفارسی حرف زدن میتوانی؟ قبلہ خیر[۱] چرا بفارسی حرف نمیزنی؟ ربطے بزبان فارسی ندارم۔ زبان فارسی خیلی دشوار است۔ لاکن عجب زبان شیرین است! شرم مکن۔ ہر چہ توانی بفارسی حرف بزن۔ ہمین طور مشق می شود۔ بیا بفارسی حرف زنیم۔ و یکدست ترک ہندی گوئیم۔

بچون کی فریادین۔ اور شکایتون کی باتین

(۱) جناب آغا کاردم گم شد۔ کجا گذاشتہ بودی۔ در جزو دانم بود۔ احمد تو دیدی؟ من چہ خبر دارم؟ دیگرکہ بردازینجا؟ آخر و زود کہ نمے افتد اینجا۔ جناب آغا! ہاشم کتابم گرفتہ نمید ہد۔ پیش من بیار۔ ہاشم چرا بہ محمود منازعت کردی؟ چرا بر دم جنگ میکنی؟ آخر او چہ گفتہ بود بتو؟ بسیار بیباک شدہ۔ دیگر بار شکایت بگوشم رسد۔ والا سخت گوشمالت میدہم۔

(۲) احمد! چہ میکنی؟ خاموش نمی مانی۔ مگر نمے ترسی؟ می بینم یک ساعت بہ آرام نمے نشینی۔ دیگر بارہ آنجا نروی۔ چرا خندہ میکنی۔

[۱] یعنے اے قبلہ مین فارسی مین بات نہین کر سکتا ۱۲



هر چه او بکند بکنیم - آب مے بارد - بیائید درون بنشینیم - پیش بنده چرا نمی نشینید -
اینجا چرا نمی نشینید؟ پہلویم بنشینید -

(۱۰) آغا هر چه کردید شما کردید - من هم همین فکر هستم - این بسیار خوب است -
اگر نه چنین ست شما بفرمائید - خیر ست؟ امروز متفکر بنظر مے آئی - دلم هم
غمگین ست - فکر چیست؟ بفضل خداست - شما هیچ فکر نکنید - خاطر جمع باشید
به آرام بنشینید -

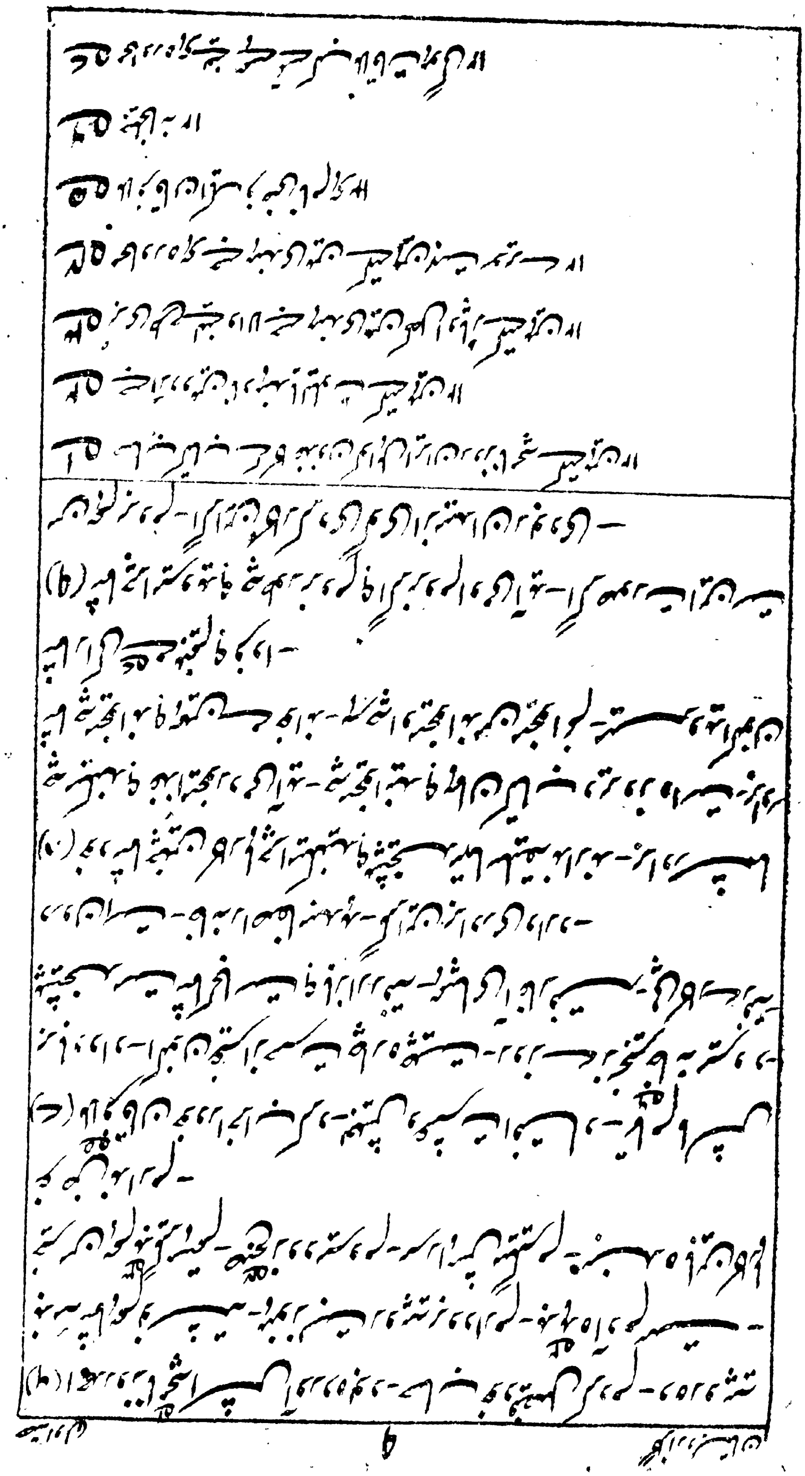
دیکھو مختلف وقتون کے لیے کیا کیا لفظ ہین اور کیونکر بولے جاتے ہین

(۱) من اول بشما گفته بودم - پیش هم گفته بودم - او بیشتر بمن گفته بود -
خیر آخر خود می بیند - امسال خیلے گرانی ست - سال گذشته اینحال نبود -
سال آینده ارزانی میشود - دیروز او را دیدم - پریروز[۱] خودش اینجا بود -
پری پریروز[۲] خبر ندارم - امروز هلال خواهد برآمد -

(۲) اکنون شب ماه ست - فردا دعوت شماست - فردا که فرصت ندارم -
فرصتم نیست پس فردا یا پس پس فردا - دی شب نیامدید - پری شب هم غائب
بودید - امشب همین جا باشید - خیر - فردا شب مے آئیم - پاسے از شب گذشته بود -
پارهٔ از شب باقی بود - نیم شب بر آسمان روشنی چه بود؟ بے شهابه باشد

(۳) دو روز تعطیل ست - بیائید سیر باغ کنیم - اینقدر فرصتم کو؟
صباح زود برویه - پایان[۳] روز پس بیائید - شام خانه ببر سیم - احمد اینجا
کی مے آید؟

[۱] یعنی پرسون ۱۲
[۲] یعنی اترسون ۱۲
[۳] جسے هم تیسرا پہر کہتے ہین ۱۲



پیراهن شما نجس شده - حالا به آب[۱] بکشم -

(۲) هر صبح به ارگ طنبور میزنند - گاو را دیده؟ شاخ ندارد - این سنگ چه قدر سنگین باشد؟ زنجیر ساعتت ببینم؟ چند حلقه دارد؟ قیمت این فیروزه چه باشد؟ فقیرے بر در استاده است - بگو ما هم مهمان هستیم - خانه خانهٔ ما نیست - بگو بدروازه بنشیند -

(۳) کار خود را بانجام رسانیدے - زود بیار زود بیار - چابک بیا - اگر دیر میکنی کار از دست میرود - اگر زود تر نمیکنی کار از تو میگیرم - آواز م که شنیدند همه ترسیدند - بارے سخنم گوش کردند - همه شان[۲] با همدگر آزردگی دارند - خدا از دشمن نگه داشت -

(۴) چرا گریزم - ؟ باکے نیست - من بلند بالا هستم - شما پست قامت هستید - ؟ و میانه قد هست - ریشش چه قدر دراز است! عجب ریش درازی دارد! کفش خودم گم کردم - نارنج از کجا آورده؟ بما بدهید همین یکدانه هست دیگر ندارم - بخدا که ندارم -

(۵) بنده امروز به لشکر رفته بودم - راه[۳] غلط کردم - بسیار سرگردان شدم - شما بخانه رفته بودید؟ این شهر از علاقهٔ پنجاب ست - کیست که بزمین افتاده؟ بیچاره حمال ست - بسیار[۴] خسته شده - بارش خیلے گران بود - از پشت انداخته بسایهٔ درخت آرام میگیرد -

---

۱ یعنی غوطه دونگا جیسے هندی مین کهتے هین کهنگال ڈالونگا ۱۲

۲ همه شان کو بے اضافت پڑهنا چاهیے یعنے وه سب ۱۲

۳ محاوره هے یعنی مین رسته بهول کر اور طرف چلا گیا ۱۲

۴ اهل زبان اپنی گفتگو مین تهکے هوے کو خسته بولتے هین ۱۲

(۵) من نداشتم - بنده نداشتم - تو نداشتی - ما نداشتیم - شما نداشتید - آنها نداشتند - او نداشت -

(۶) پیش من نبود - پیشت نبود - پیشش نبود - پیش ما نبود - پیش شما نبود - پیش شان نبود -

دیکھو ہر قسم کی چیز کے لیے اور آدمی کے لیے اور وقت کے لیے کن کن لفظوں سے پوچھتے ہیں -

(۱) این کیست؟ کدام کس ست؟ چه کاره[۱]است؟ به نعلت چیست؟ این[۲] از کیست؟ بدست چه داری؟ چه قدر است؟ دواتم پیش که بود؟ این چه قدر باشد؟ که داده است بشما؟ این چیست -

(۲) کدام کس بشما داده است؟ سیب از کجا یافتی؟ بهی از کیست؟ کتاب پیش کیست؟ تصویرها از کجا بهم رسیدند؟ شما کدامش میخواهید؟ کدام یکے به احمد بدهم؟ احمد چرا اینجا نمے آید؟ -

(۳) اکنون چه گونه است؟ کے می آید؟ خانهٔ محمود کجاست؟ بکدام[۳] محله می نشیند؟ ساعت چند زده؟ چند ساعت روز برآمده؟ شب چه قدر گذشته - کتاب بچند گرفتی - بنظر شما مال چند است؟ امروز چندم ماه است -

متفرق جملے مشق کے لیے

(۱) بیائید بشنید سخنی دارم بشما - در قفس چیست؟ عجب مرغ خوش الحان است پوستینی میخواهم - از کجا بدست آید؟ تلاش می کنم - پیدا مے شود - تمام روز گشتم دو تا یافتم - لباس شما چرک شده - امروز تبدیل میکنم -

---

[۱] یعنے کون ہے اور کس رنگ ڈھنگ کا آدمی ہے ۱۲

[۲] یہ چیز کسکی ہے ۱۲

[۳] یعنے کون سے محلے میں بیٹھا اٹھتا ہے ۱۲

ضمیرین اور انکی مختلف ترکیبین مشق کیلیے

(۱) پیش اوست[1] ہست؟ او دارد؟ او سگے دارد - پیش شان ہست -
آنها دارند - آنها گربہ دارند - پیش ہست؟ اسپ داری؟ پیش تو اسپ ہست؟
پیش شما ہست؟ پیش شما خروسے ہست؟ شما سگ دارید؟ پیش من است؟
کارد پیش من ہست - بندہ کارد دارم[2] - پیش ما ہست - پیش ما شتر است -
ما داریم - ما شتر داریم -

(۲) خروس سن پیش تست؟ پیش من نیست - پیش بندہ نیست - پاپوش پیش
شما است؟ پیش ما نیست - ما نداریم - خرمن پیش اوست - خرمن پیش
او نیست - او ندارد - قیچی شما پیش من است - پیش او نیست - او ندارد - کلاہ پیش
آنها است - خیر پیش آنها نیست - آنها ندارند -

(۳) کلاہ پیش شان ہست - خیر پیش شان نیست - پیش آنها نیست -
کتاب پیش ما است - خیر پیش شما نباشد - پیش آنها باشد - قلم ما پیش شان است
پیش آنها نیست - پیش خود ت باشد - چاقوی شان پیش تو نیست؟ پیش ما کی رسید
پنسل آنها پیش ما ست - پیش شما کجا باشد - پیش شان خود باشد -

(۴) پیش من بود - من داشتم - بندہ داشتم - پیش تو بود - تو داشتی - پیش او بود -
و داشت؟ پیش ما بود - ما داشتیم؟ پیش شما بود - شما داشتید -
پیش شان بود - آنها داشتند؟ -

[1] ایسے مقام پر اہل زبان یہ بھی کہتے ہین کہ او دارد یعنے اُسکے پاس ہی ۱۲
[2] اہل زبان اپنے محاورہ مین اسی طرح کہتے ہین یعنی میرے پاس چاقو ہی ۱۲
[3] نمبر (۴) مین جو ایک ایک سطر مین کئی کئی فقرہ ہین معنون مین جو فصاحت سے مسلسل ہو جائین و بول دیے ہین ۱۲

(۲۳) پیش شو پیش - صبر کن آرام بگیر - درون بیا - از خانہ برآ قدری آب بگیر - باز گو - ہوشیار
ساعتی پس برو - این را بنویس - درست بنشین - سرمشق پیش بگذار - زود بنویس -

چھوٹے چھوٹے جملے مشق کے لیے

(۱) اجازت ست ؟ بیرون روم ؟ آب بخورم ؟ میروم و مے آیم - او
سیب میخورد - خط می نویسد - احمد کجا میروی ؟ باش باش کہ میرسم
ساعتے آرام بگیر - احمد میرود - تو ہم برو -
(۲) قلمت چہ شد ؟ در قلمدان باشد - او حفظ میخواند - تو دیدہ میخوانی - این ہمان ست
او مال شماست - این مال ماست - ہمہ آنجا ہستند - شب اینجا بودند -
ہمان وقت رفتند کسی نماند -
(۳) ہیچکس نرفتہ - او کیست ؟ چہ کارہ است ؟ ہمین ست ؟ خیر -
دیگر ست - نہ این ست نہ آنست - فردا میروم - چہ حکم ست ؟ این
را میگیرم - عیب کہ ندارد - ؟ بگیر عیبے نیست - ہمہ اش ثُرا ست -
(۴) خیلے بلند ست - احمد کجا ماندہ - ؟ پس پس مے آید - کسی حرف میزند -
گاہ گاہ میروم - چنین ست یا چنان ؟ بماند ہید - دیگر ندارم - بخدا کہ ندارم
خیر من ہم نمیخواہم - بکار ندارم - این چہ میخوانند ؟
(۵) اینجا کہ می ماند ؟ او احمق است - عجب احمقے ست ! سخت بیعقل ست !
عجب سے کمالیست ! بالا بود - بزمین افتاد - سرش بسنگ خورد
استخوانش ریز ریز شد - این سیاہ ست یا کبود - این گلنار ست یا نارنجی ؟

ف ۱ خوشخط قطعہ جسے دیکھ دیکھکر مشق کرین اور سرمشق کو بی اضافت پڑھنا چاہیے ۱۲
ف ۲ اہل زبان نہین کے معنون مین بولتے ہین یعنے نہین چاہیے ۱۲
ف ۳ اہل زبان ایسے موقع پر بولتے ہین جیسے ہم کہتے ہین کہ مجھے نہین چاہیے ۱۲

تو خطے نویسی
شما آب نخورید
من درس میگیرم
ما قلم نمیدہیم
شما بازار نمیروید؟
من بالا میروم
ما پائین نمیرویم
(۴) او گفته بود
آنها گفته بودند
تو دیده بودے
شما خوانده بودید
من نگرفته بودم
ما نشسته بودیم

(۵) او طلبیده است
آنها چه شنیده اند؟
تو چیزے شنیدی؟
شما چه شنیدید؟
من طلبیده ام
ما نه طلبیده ایم
(۶) او راه رفتن نمیتواند
آنها کی رفتن می توانند
تو حالا نوشتن می توانی؟
شما خواندن می توانید؟
من ہنوز گفتن نمی توانم
ما نشستن نمی توانیم

مشق کے لیے امر کے مختلف جملے۔

(۱) آب بیار۔ زود بیار۔ خرم شو۔ پیش بیار۔ پس تر بنشین۔ کتاب وا کن۔ ورق بگردان۔ این را بخوان۔ ہجا کن۔ باز بخوان۔ از سر بخوان۔ بلند بخوان۔ حفظ کن۔ گوش کن۔ از یادت نرود۔ بس کن بس کن۔

(۲) محکم بگیر۔ زود بنویس۔ زود[۱] باش زود باش۔ زود برو۔ زود تر بیار۔ بگزار که برود۔ گزار که نبرد۔ دست چپ برگرد۔ پس پس بیا۔ پیش پیش برو۔ دست راست ببین۔ ببین و بنویس۔ پای چپ بردار۔ آہسته برو۔

۱؎ یہ ایسے موقع پر بولتے ہیں کہ جہاں اُردو میں کہتے ہیں جلدی کرو جلدی کرو۔ ۱۲

ضمیروں کی [illegible] حالت پر اور انکے واحد و جمع پر خیال کرو

او هست ـ آنها هستند ـ تو هستی ـ شما هستید ـ من هستم ـ ما هستیم

ضمیروں کی اضافت کی حالت دیکھو

خر او بود ـ خر آنها بود ـ کتاب تو کجاست ـ خطِ شما خوب است ـ خطِ من بد نیست
سگِ ماست ـ

انکی فاعلی حالت پر غور کرو

او میگوید ـ آنها میروند ـ تو چرا رفتی ـ شما دیدید ـ من دادم ـ ما گرفتیم

مفعول کی حالت دیکھو

او را ـ آنها را ـ ترا ـ شما را ـ مرا دید ـ ما را داد ـ

یہ فعل لازم ہیں فاعل اور فعلوں کے واحد اور جمع پر خیال کرو

احمد آمد ـ همه بودند ـ احمد تو میروی ـ شما کے میروید ـ من می آیم ـ ما نمی آییم

یہ فعل متعدی ہیں فاعل کے ساتھ انکے مفعول پر بھی خیال کرو

احمد خط نوشت ـ همه سلامش کردند ـ تو درس گرفتی ـ شما کتابم دیدید
سگی دیدم ـ بطی دیدیم ـ

[illegible] جملوں کی [illegible] میں مشق کے لیے انکے زمانوں پر خیال کرو

[illegible]	تو بمدرسه میروی؟
آنها زور میکنند	شما کار میکنید؟
تو چه میکنی؟	من کار میکنم
(۲) او بخانه نمیرود	ما مشق میکنیم
آنها نمیروند	(۳) او نان نمیخورد
آنها شیر نمیخورند	ما نشسته بودیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گلزار دبستان ترتیب جدید

جسمین حسب تجویز کمیٹی مجوز کتب درسیہ مدارس تحصیلی و دیہاتی فارسی کی
پہلی کتاب جو سررشتہ تعلیم پنجاب مین تالیف ہوئی وہ اور گلزار دبستان
مطبوعہ سابق دونون شامل کی گئی ہین

حسب الحکم

جناب فیضمآب صاحب ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی و شمالی و اودھ
واسطے استعمال مدارس اودھ کے حسب منشاء دفعہ ۱۰ ایکٹ ۲۵ سنہ ۱۸۶۷ء رجسٹری ہوئی

بار بستم

مطبع منشی نولکشور مقام لکھنؤ مین چھپی

ماہ دسمبر سنہ ۱۸۸۸ء

تتمهٔ چهار گلزار

اسم جنس آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد و بارادهٔ خود رفتن نتواند تا کسی نبرد چون قلم و دوات و کاغذ و غیره	درین عبارت جمله بارادهٔ خود رفتن نتواند تا کسی نبرد بیفایده بود و ازین جهت ساقط کرده شد
لام مهمله و میم مهمله و نون معجمه و واو مهمله	ظاهر است که مهمله صفت آن حروف غیر منقوطه است که مقابل آنها حرفی معجمه بصورت آنها باشد مثل حای مهمله و حای معجمه و امثال آنها و لام و میم را که در صورت خودها منفرد بوده اند مهمله گفته اند و نون را هم معجمه نگویند لهذا اسقاط آن الفاظ واجب افتاد
یکیسے حرف	لفظ کسی فی ذوی العقول است پس اینجا لفظ کدام که مشترک است میان ذوی العقول و غیر ذوی العقول می بایست لهذا اینجا بکیسے عوض لفظ بجز فی نوشته شد
۶۲ پریشان نماید یک عالم کند	چون درین عبارت تعقید قبیح است لهذا باین طریق تبدیل کرده شد خاطر یک عالم را پریشان کند
نه از جمع ضد	محض غلط

و آنچه الف در بیان عجم او لغزیده خطا رفته درستی کیفیت آن در آن مقام بر حاشیه مرقوم است باید دید فقط

و همچنین بعض الفاظ را که بیجا و بی محل بودند همانجا تبدیل نموده شد فقط

وجه مهر و دستخط

برای سند اینمعنی که کتاب نام مطبوع مطبع نظامی واقع کانپور است لهذا مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی
عبد الرحمن بن حاجی

العبد

عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی نقشبندی

و موزونیت شعر در آید هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید
خدای راست مسلم بزرگی و الطاف • که جرم بیند و نان بقرار
میدارد • جامی گوید • نه بینم پخته زین بزم خامی که باشد
بر کفش زان باده جامی • شاعری گوید • کردی تو ز دل
مرا فراموش • یای لفظ خدای و خامی و کردی تو چو مهر کلمه
نیست زائد است

هجدهم یای ندا که بعد اسم منادی مرتفع شود و معنی یا پیدا
یوسفی گوید • الهی چون سپهرم چهره بکشای • دلم طوطی
کن و آئینه بنمای • جامی گوید • الهی غنچه امید بکشای
گلی از روضه جاوید بنمای • یعنی یا الله

چهارم تای علت آن معنی سبب علت پیدا کند سعدی
فرماید • تا مرد سخن نگفته باشد • عیب و هنرش نهفته باشد •
سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتن است جامی گوید لیکن
کر با خود حیله سازد • که تا گیرد ز یعقوبش سخن دباز سعدی
فرماید • بیا تا درین شیوه چالش کنیم • سر خصم را سنگ مالش
کنیم • سبب آمدن چالش کردن سر خصم را سنگ مالش کردن علت است

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حروف
و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر و آن بضرورت
شعر یا قافیه سعدی فرماید • بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند
دیوان روز حسیب • زهی ملک و رانکه سر نشیب حسیب
پدر نیست و یای پسر در رکیب • نون نشیب را ترخیم کرده نشیب گفته

در لفظ پخته و خامی هم یای نسبت نیست بلکه یای نکره است
و در لفظ کردی یای معروف خطاب و این هم ثابت است
که یای اندر مجهول می آید نه معروف لفظ تو برای تاکید
چنانچه میگویند که من نمیکنم پس چیزی رانم که هرگاه از لفظ
کردی تو یار او در کنند کردی تو خواهد ماند و معنی آن چه خواهد بود
و محاوره که دام زبان خواهد بود در مقام عبرت است
در لفظ الهی یای متکلم است نه یای ندا

۷۱ و درین اشعار تا مرد سخن نگفته باشد • تا معنی تا زمانیکه
هست نه تای علت و در شعر لیکن کرد • در مصراع
ثانی کاف علت است نه تا و در شعر بیا تا • تای
تفسیریست نه تای علت لهذا این اشعار را نیز ساقط
کرده شد

باید دانست که اماله تبدیل کردن الف است بیا فقط
و در حروف علت که واو و یا باشد قاعده اماله دخلی
ندارند و ترخیم انداختن حرف اخیر را باشد و اسقاط حرف
اول و اوسط را ترخیم نمی گویند لهذا این عبارت را خواه
از اول باشد و نون نشیب را ترخیم کرده ساقط نموده شد

جامی گوید + بتعویذ اندرش پیراهنی بود +
که جدش را ز آتش ایمنی بود +

پنجم بای قسمیه جامی گوید + بنام آنکه نامش حرز
جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست +

هفتم بای تشبیه رباعی آتش بسنان دیو بند ماند +
پیچیدن افعی بکمند ماند + اندیشه برفتن سمند ماند +
خورشید بهمت بلند ماند + درین بای آتش را
۵۰ بسنان دیو بند و پیچیدن افعی با کمند و اندیشه را برفتار
سمند و خورشید را بهمت بلند تشبیه داده دیگر رباعی
چون روز علم زد بحسامت ماند + چون شب شد ماه بجامت ماند
+ تقدیر بعزم تیز گامت ماند + روزی بعطا دادن عامت ماند
گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانی
بدل کنند چنانچه سعدی فرماید + گنجشک باز دید از آن قفس
قرارش نماند در آن یکنفس + دیگر + بگفتا بمتبخ امروز سر
که سلطان بشب نیت روزه کرد + متبخ در اصل مطبخ بود
چو حرف قلم بر آید درست از قلم مرا از همه حرف گیران چه غم + غنی
اگر حرف من از قلم درست بر آید مرا از همه حرف گیران چه غم
چهارم بای زائده و آن انیست که برای حسن کلام

برداشته بجای دیگر بنده + جمله اهل رسائل قواعد
مثل عبدالواسع هانسوی و میرزا قتیل از قرینه بای ظرفیت
قرار داده لفظ در را زائد نوشته‌اند و همین شعر را در مثال
آورده لهذا این اشعار را هم ازین مقام ساقط کرده شد
مؤلف درین شعر بنام آنکه نامش + بای قسمیه مینویسد
و در اصل بای ابتدائیه است و باید فهمید که قسم را
درین مقام چه گنجایش خواهد بود
مؤلف درین رباعیات آتش بسنان + و چون
روز علم زد + با را که بر لفظ سنان و حسام است
بای تشبیه قرار داده و حال آنکه لفظ ماند صیغه
مضارع از مصدر ماندن که معنی مشابه شدن است
واقع شده ازین سبب این رباعیات را ساقط
کرده شد

باید دانست که در لفظ مطبخ تبدیل طای طبقه بتای
فوقانیه از بهر چیست در لفظ قفس که صاد را بسین
بدل کردند بضرورت قافیه و درین لفظ کدام
ضرورت داعی شده
درین شعر چو حرف قلم + میم لفظ حرف قلم مضاف الیه لفظ قلم
نه مضاف الیه لفظ حرف این شعر را نیز ساقط کرده شد
دانستنی است که درین شعر نه میم بمعنی زین بزم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٧٨

روی + بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره + چهار حرف که پیش از روی باشد تاسیس
و دخیل و ردف و قید است + اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی واسطه باشد
چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن است اگر قافیهٔ یاور و خاور
بر دود و پسر و سر و قافیهٔ کامل و عامل دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تاسیس
و روی متحرک باشد مانند واو خاور و دال داور و یای حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت
آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند
مستحسن میشود و اگر نکنند مستکره نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن
ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوعست یکی
آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو ستون و زبون و جنون
و کنون و مثل یای چنین و جنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول
که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد و آن شش حرفست خا و را و سین و
شین و فا و نون + شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و را و سین و شین و فا و نون +
خا چون تاخت و سوخت و سخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین
چون داشت و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف
که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر
زبان پارسی + ده و دو بالا هست بشنو ای فتا + با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو
و ها و یا با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد زا چون بزم و رزم سین چون بست
و دست شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و نهفت نون چون بند
و بند و چند ها چون بهر و نهر واو مانند [illegible] یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قوافی
واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره است وصل
عبارت از حرفیست که بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی از ده بیش نیست بیت [illegible]

خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه بعدم اراده معنی وضعی
قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه به را مستعار منه لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له
و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیرست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزیکه متروک است باید
لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزیکه آب و خاک مجنون می‌سرشت + بود در
کوی جنون آن روز پادر گل مرا + دست فی الحقیقه موضوعست برای انسان و اطلاق دست
بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام است چنانچه سامان و سرانجام
کار تعلق از دست است و ساختن چیزی بی دست نمی‌تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم نمی‌تواند شد
مسعود سعید سلمان گوید نظم محدث را همین فرو شد سر + که عطارد همین برار در دم + آخر این ز رقص زنگار نا
دست + لکی زد کمال را محکم + شد ز مردم تهی کنار جهان + خاک را پر نشد هنوز شکم +
گل سوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی از پی رونده قاعده عرب است
۶۶ که هر گاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می‌افزایند چون شافیه و کافیه اسمای
رساله صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چندست که در آخر هر بیت الفاظ
مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه
حافظ فرماید بیت بلازمان سلطان که رساند این دعا را + که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را + گدا را و دعا را
را مد هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف است که [illegible] اللفظ و المعنی
تکرار آن بعینه واقع شد نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی
توئی + پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + خمار و دیدار قافیه آمده ردیف و ردیف را قافیه لازم
و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف
پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میگردند چنانکه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرفست
و هشت آن را تبع + چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه

مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + مفعول مفاعیلن فاع + مفعول مفاعیل مفعول فعول + مفعول مفاعیل
مفاعیلن فاع رباعی برخاک درت هر دم رخ بیسایم + زان روشنی بصر همی فرایم + باشد که
ز در درای از گوهر اشک + محنت کده خویش همی آرایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع + مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی بیمار توام جانان
عالم بنگر + چون بهر تو جان هم بجانم بگذر + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + بین چهره من عرق [illegible]
مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل فعل + مفعول مفاعیل مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

گلزار چهارم متضمن سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت
مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه
٦٥ اول مشبه چیزیکه مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه
لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند وار سان گوئی پنداشتی همچنان
مانی مانند رنگ و غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار
چیز درین مصرع جمعند مصرع چهره یار چون قمر روشن + چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه
روشن وجه تشبیه و آنرا انواع متعددست ازان جمله تشبیه مشروطست و آن چنانست که بهر یا شاعر
چیزی را بچیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چو شیرست اگر
شیر عقل داردی + و فلان مانند ابرست اگر ابر گوهر باردی + استادی فرماید بیت ماه می گفتم ترا گر ماه را
گفتار بودی + سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی + مثال دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر موری
سخن دارد و گر موئی روان دارد + من آن مورم سخنگویم من آن مویم که جان دارد + از آن جمله است
تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت
آشفتگان + در پریشانی و تاریکی یک اند گل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت

در بهت + باشد که بر حالِ من افتد نظر ناگهت شانزدهم بحر وافر مثمن سالم + مفاعلتن هشت بار
مثالش بیت بیا بنشین می به بر من از غم تو بصد الم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل از اینکه دیده مرا
وافر مسدس سالم + مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز راه وفا
بسوی منت فتد گذری + هفدهم بحر کامل مثمن سالم + متفاعلن هشت بار مثالش بیت
بصنوبر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + هجدهم
بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متأخرین ست در
دیوان هیچ یک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنابر آن بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دوبیتی را
که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جملهٔ
اوزان همین وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار
نموده و آن بر بست و چهار نوع ست و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز
دوازده نوع ست دوم آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از برای
هر قسمی سه رباعی آورده میشود اوزان اخرم + رباعی میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار + هر ساعت
در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل بی تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن
مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول
رباعی در گلشن اشک فشان بگشتیم دوش + از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش + چون گفتیم با گل ز جمالت سخنی
مرغان کردند سوی من یک یک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
+ مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی گاهی دارد زلفت درهم ما را +
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را + من دستم چو رست خط گرد رخت + کاخر سوزد رخ تو از غم ما را + مفعولن
مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع + اوزان اخرب + رباعی چون قد تو بخرامد ای سیم اندام + صد دل شده
خاک ره شود در هر گام + از عهد تو گر آرد یک شمه شمال + از عاشق شوریده رباید آرام + مفعول مفاعیلن

[illegible]

مگر زاهد شهر جانی ندارد متقارب مثمن مسبغ + فعولن فعولن فعولن فعولان + دو بار شالش بیت
زهی ابرویت قبلهٔ پاک بینان + نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثمن مقصور + فعولن فعولن
فعولن فعول + دو بار شالش بیت دلم برد و حق وفائی نداشت + دلش هم زغم آشنائی نداشت
متقارب مثمن محذوف + فعولن فعولن فعولن فعل + دو بار شالش بیت بچالاک گر زد شبا شاپ زه
یکی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب مثمن اثلم + فعلن فعولن فعلن فعولن + دو بار شالش بیت آشوب
جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم + فعول فعلن فعول فعلن + دو بار شالش
بیت اگر بخوانی و رم برانی + دل حزین را بجای رانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
بر شا زده رکن بنا کرده این بیت گفته اوست بیت زهی زلفت که بر گل تر فگند سنبل فشانده عنبر +
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر +
رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر متقارب مسدس سالم + فعولن شش بار شالش
٦٣ بیت ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف + فعولن فعولن فعل +
دو بار شالش بیت چو زلفت نشانه صبا + دل من بقید زجا + دوازدهم بحر متدارک
مثمن سالم + فاعلن هشت بار شالش بیت ای سمن بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت افگنده
پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون + فعلن بکسر عین هشت بار شالش بیت صنما بنما رخ و جان ببرا
که ترا بود این به ازان که مرا + متدارک مثمن مقطوع + فعلن بسکون عین هشت بار شالش بیت
تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری متدارک مثمن مخبون مقطوع + فاعلن فعل فاعلن
فعل + دو بار شالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم + فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دو بار شالش بیت چگویم نگارینا که با من جفا کردی + قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن +
دو بار شالش بیت بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چارهٔ کاری بکن پانزدهم بحر
بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن + چهار بار شالش بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام

چراغ دیدن بان منست آن مه غبار کز تو رسد نور دیده گان منست آن + مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن + دو بار مثالش بیت زر و زر نیست میسر نظر بروی تو ما را + چه دولت ست تعالی الله
از آن تو ما را مجتث مثمن مخبون مقصور + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات + دو بار مثالش بیت از آن که
کز ان من بسوی یار منست + زهی دراز که شبهای انتظار منست + مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن + دو بار مثالش بیت تو نور صبحی و من شمع خلوت سحرم + نه نیستی کن و جان بین
که چون همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش
بیت برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها + چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها هشتم بحر منسرح
مطوی موقوف + مفتعلن فاعلات + چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه کمین بر کشید شحنه بخون پی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات است و چهار بار منسرح مطوی
مکفوف + مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن + دو بار مثالش بیت نوش لبت در رسید هوش ببرد از حسن +
62 حمد خداوند را که ذهب عنا الحزن منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع + دو بار مثالش بیت
من نشنیدم که خط بر آب نویسند + آیت خوبی بر آفتاب نویسند منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع + دو بار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاه و جلال تو پادشاه ندارد نهم
بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت هر شب از
شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم + خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین دو بار مثالش بیت مهر کشای لعل میگون را + مست کن عاشقان محزون را خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ + فاعلاتن مفاعلن فعلان + دو بار مثالش بیت پیش تو جانی توانم کرد +
ور تو خود رانمی توانم کرد + دهم بحر متشاکل مسدس مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل مفاعیل + دو بار
مثالش بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی + سرو قد نیکوگوی نیکوروی + متشاکل
مربع مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت روزگار خزانست + باد گوی از آنست
یازدهم بحر متقارب مثمن سالم + فعولن هشت بار مثالش بیت ز شاه پرستی نشانی ندارد

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان + دوبار شانش بیت لعل تو نوش خندت کام شکر و هانان + سر
دهانت بیرون از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب سبغ و باقی ارکان با ندمثل اوست مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دوبار شانش بیت گیرم که نیست پرسش
آزادگان فتنت + کم زآنکه نیست آگهی و یاد از منت مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دوبار شانش بیت خوشا نوسیم بهار که بطرف جویبار + ندید یار گلعذار بکف جام خوشگوار مضارع
مسدس مکفوف محذوف + مفاعیل فاعلات فعولن دوبار شانش بیت خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن +
خوشا میوهٔ وصال تو چیدن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل دوبار شانش بیت
ای کرده گرد ماه زشب خرمن + گریان زحسرت تو چو باران من ششم بحر سریع مسدس مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلات + دوبار شانش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب + به که شدن با دگری در بهشت
درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفعولن فاع + دوبار شانش بیت ای گل رویت سنبل خیز + زلف سیاهت آتش بیز سریع
مسدس مکفوف منحور مفتعلن فع مفتعلن فع دوبار شانش بیت تیغ بکف از ناز بیا + تا نشوم [illegible]
سریع مسدس مطوی مکفوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دوبار شانش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک
بتاثیر تو زر میشود ششم بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار شانش بیت
بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن + گو کهتی بیا ز آن گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی مقطوع
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دوبار شانش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل
از حیات ای جان یکدم است گر دانی مقتضب مربع مطوی + فاعلات مفتعلن دوبار شانش بیت
نیست چو تو سرو چمن + گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دوبار شانش
بیت ای نگار سیمین بر + بر اسیر خود بنگر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم + فاعلات
مستفعلن دوبار شانش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود هفتم بحر مجتث
مثمن مخبون مسبغ + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان + دوبار شانش بیت دلم که سوخت غم عشقت

شانزده رکن بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخسار و درگوش و خط و خد و رقم و عارض و خال است و
ای سرو پریروی سمن بر + شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار و بهشت است بلال و طرف چشمهٔ کوثر +
رمل مثمن مقصور + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + دوبار مثالش بیت روز ما را ساختی چون شب
تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصورست
و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دوبار مثالش بیت گر بدانی
قیمت یکتا رموی خویش را + کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوفست
و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن + دوبار مثالش بیت
پسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت چهار رکن مشکول چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان + دوبار مثالش بیت نه
خیال یار هی شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو با خود در قم خیال خوانان + درین بیت صدر و ابتدا
و جزو آخر حشو مشکول ست و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور + فاعلاتن فاعلاتن

60

فاعلات + دوبار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت
عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دوبار مثالش بیت
مانده ام از یار دور و زنده ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام رمل مسدس مخبون مقصور + فاعلاتن
فعلاتن فعلات + دوبار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لبست + وان چه خط خوش و خال
عجب ست رمل مسدس مخبون مقطوع + فاعلاتن فعلاتن فعلن + بسکون عین دوبار مثالش بیت
مردمی نرگس او میداند + جادوئی غمزهٔ او میخواند + رمل مربع سالم + فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش
بیت چشم آن دارم که گاهی + افگنی سویم نگاهی + رمل مربع مخبون + فعلاتن فعلاتن + دوبار مثالش
بیت دل من هیچ نیرزد + اگرت عشق نورزد + چهارم بحر مضارع مثمن اخرب + مفعول
فاعلاتن چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم + بلبل بباغ نالان عاشق
بصد فغان هم + درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالمست مضارع مثمن اخرب مسبغ

هزج مربع مکفوف محذوف + مفاعیل فعولن + دو بار مثالش بیت زکف تیغ جفانه + ز لب کام
مراده + هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت آن غنچهٔ خندان کو + آن لعل
سخندان کو + دوم بحر رجز مثمن سالم + مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخشش من
لعل شکر گفتار تو + در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو + رجز بفتحتین رای مهمله وجیم تازی در لغت
اضطراب مرعت ست رجز مثمن مذال + مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش بیت
یارب چه شد کان ترک من ترک محبان کرده است + آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است + در
عروض و ضرب مذال باقی ارکان سالم + رجز مثمن مطوی + مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا تو چو آیینهٔ دلها
با همه یکرو نکنی + دیدهٔ جان آینهٔ آن رخ نیکو نکنی + رجز مثمن مطوی مخبون + مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دو بار مثالش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من + نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من
درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون ست + رجز مثمن مخبون مطوی + مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
۵۹ دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم + چو نیست ره سوی توام بنام در میگذرم
رجز مسدس سالم + مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هرگزم نارفته از پیش نظر + روزی بچشم
مرحمت سویم نگر + رجز مسدس مطوی + مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری
نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون + مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گرد
از بهار خوش هوا + فزود شور بهر دلی درون هوا + رجز مسدس مطوی مخبون + مفتعلن مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش بیت کیست بر دل من از هوای تو + کو دگری که دل دهم بجای تو + رجز مربع سالم
مستفعلن چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری + سنگین دلی سیمین بری + رجز مربع مطوی
مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من + دی غم تو همدم من + سوم بحر رمل مثمن سالم
فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی از من کشاد پای گل با گلعذاری + من نشسته در جگر خاری
و در دل خار خاری + رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرت را شده
ریحان حشیه تو مرتب + مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب + خواجه عصمت الله بخاری رمل مخبون

٧٥

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن + دو بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشش گهی ای صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + این پنج بحر که مذکور شد خاصهٔ زبان عربیست یعنی پارسیان
درین بحور شعر کمتر گویند بنا بر آن نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکور ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج +
رجز + رمل + منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع + جدید + قریب + خفیف + متشاکل + متقارب +
متدارک که مشترکست درمیان عرب و عجم بتفصیل مینویسد **اول** بحر هزج مثمن سالم + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن + دو بار مثالش **بیت** اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی
جانب ما کن + هزج بفتحتین های و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن
آنست که هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در وزن راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود
هزج مثمن مسبغ + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان + دو بار مثالش **بیت** زهی رویت بخوبی گل و بانت
غنچهٔ خندان + بدی قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
(یعنی لفظ مفاعیلان ۱۲)
۵۷ هزج مثمن مقبوض + مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن + دو بار مثالش **بیت** لم برون شد از غمت غمت دل
برون نشد بتر زبون شدم که بود که دست غم زبون نشد + هزج مثمن اشتر + فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن +
دو بار مثالش **بیت** سرو من می نشین خانه را گلستان کن + یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن +
درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب + مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش
بیت گل خیمه بصحرا زد خیز ار هوسی داری + پای بگلستان نه گر دست رسی داری + درین بیت چهار رکن
اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور + مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش
بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم + فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم + درین بیت صدر
و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن + دو بار مثالش **بیت** آسوده دلا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار
چه دانی + درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف
مقصور + مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + دو بار مثالش **بیت** ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهر بار

مفاعیلُ بضم لام مخبون + مفاعیلْ بسکون لام مخبون موقوف + فاعلاتُ بضم تا مطوی + فاعلاتْ بسکون تا مطوی موقوف + فاعلات
بضم تا مخبول + فعلاتْ بسکون تا مخبول موقوف + مفعولان موقوف + مفعولن مکسوف + فعلن اثلم + فاع
مجدوع + فع منحور + مفعول مرفوع **زحافات** فعولن هفت فروع آن هشت است **اول** تسبیغ زیاده
کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که لن است فعولان شود **دوم** قبض اسقاط ساکن سبب خفیف
فعولن که نون است فعولُ بضم لام بماند **سوم** قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل آن که
لام است فعولْ بماند **چهارم** حذف اسقاط سبب خفیف فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای آن نهند
پنجم بتر اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو است لن بماند فع بجای آن نهند **ششم** ثلم اسقاط متحرک اول
وتد مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم** ثرم اسقاط متحرک اول وتد
مجموع فعولن که فا است اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند فعْل بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند
اما فروع آن فعولان مسبغ + فعولُ بضم لام مقبوض + فعولْ بسکون لام مقصور + فَعَل بفتح عین محذوف +
٥٦ فعلن بسکون عین اثلم + فعلان اثلم مسبغ + فعْل بسکون عین اثرم + فع ابتر + چون اصول و اوزان بعضی سالمات
و فروع آن که مذکور بود دانسته شده **بدانکه** از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر است
طویل + مدید + بسیط + وافر + کامل + هزج + رجز + رمل + منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع + جدید
قریب + خفیف + مشاکل + متدارک + متقارب + **ارکان** سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعیست +
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دوبار مثالش **بیت** چگویم نگاریکه با من جفا کردی + قرار من زدل بردی صبرم
جدا کردی + **ارکان** مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعیست + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دوبار
مثالش **بیت** بیوفا یار آگهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن **ارکان** سالم بسیط
مثمن مرکب از سباعی و خماسیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن + دوبار مثالش **بیت** ای یار بیوفا چون خار و خس
روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که جانان من افتد نظر ناگهت **ارکان** سالم بحر وافر مثمن
مرکب از سباعی + مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن + دوبار مثالش **بیت** بیا بنشین دمی بسرم سر ای
غم تو بعید المم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل از اینکه دیده ورم **ارکان** سالم بحر کامل مرکب از سباعیات

۵۵

کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس مفاعیلن فاعیل
بضم لام بماند مفعولن بجای آن نهند کشتم شتر آن اجتماع خرم و قبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد
مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف
آخر رکن لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست
و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند
فعول بجای آن نهند دهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند
یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خب و خرم ست و خب
افگندن هر دو سبب خفیف مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم کرده یابد فع شود اما فروع آن مفاعیلان
مسبغ + مفاعلن مقبوض + مفاعیل بضم لام مکفوف + مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر
فعولن محذوف + مفاعیل بسکون لام مقصور + فعول اهتم + فعل مجبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان
مقبوض مسبغ + مفعولان اخرم مسبغ + فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است ۵۴
و فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الف ست سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان
بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط
ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلات
بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم
قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش
بر نهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلات مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن
فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلا
که لام ست فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول
با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن
پس فعل بماند اما فروعش + فاعلیان مسبغ + فعلاتن مخبون + فعلیان مخبون مسبغ + فاعلات بضم تا مکفوف

[illegible]

که یک ساکن درمیان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح وسکون جیم مفعول از جمع گردکرده شده
چون در وتد مجموع دو حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم وسکون فا بر مفعول است
از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا بعد اهستند و درمیان ایشان حرف
ساکن حائلست مفروق نام شد سوم **فاصله** نیز دو قسمست صغری و کبری **فاصله صغری** کلمه چهار
حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بنما **فاصله کبری** کلمه پنج حرفی
را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فلکمش و شکمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر
و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب ست تالیف
کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته **بیت**
بهر دم پیشت دارم زاری + از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه بیت هم اگر گذر کنی ها عجب
زهی عجب + برویت ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت پسر ابکشا لب و خوش بسرا
بسرود خوشت بنواز مرا + پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابدست چرا که هشت ارکان اصول عروض
که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکورست فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن عکس آن
مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف + مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری + متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع ست پنج ست بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
مفعولات فعولن و هر یک را از اصول هفتگانه فروعی چندست که بسبب تغییری که عروضیان آنرا زحاف خوانند
حاصل میشود بنابرآن درمیان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرورست **فصل زحاف مفاعیلن**
دوازده ست و فروع آن شانزده + زحاف **اول** تسبیغ و آن زیاده کردن الفست در سبب خفیف آخر
رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن ست تا مفاعلن بماند **سوم**
(آن حرف یاست)
کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن ست تا مفاعیل بضم لام بماند **چهارم** خرم اسقاط متحرک
آن وتد مجموع مفاعیلن که میم ست فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند **پنجم** خرب اجتماع کف و خرم ست

[illegible]

که نزد شان تقابل حرکات نوعیه نمی باید ۱۲

[illegible]

۱۵

بیت را با جزای اصول افاعیل موازنه نموده است و هر حرفی که ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگر چه مکتوب
نباشد و هر حرفی که ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگر چه در کتابت بود + اول را الملفوظه غیر مکتوب و ثانی
را المکتوبه غیر ملفوظ گویند **ملفوظهٔ غیر مکتوب** آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد
که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی **بیت** تمتع بهر گوشهٔ یافتم + ز هر خرمنی
خوشهٔ یافتم + تمت تع فعولن بهر گو فعولن شئ یا فعولن فتم فعل + و مانند رای طره درین بیت حافظ **بیت**
ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش ببوئی نافه مفاعیلن
ئه کاخر مفاعیلن صبا زان طر مفاعیلن ره بگشاید مفاعیلن + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان
بحساب دو الف است اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آواز و آباد بر وزن فعلاتست
و همچنین طاؤس و طاوس نیز بحساب دو واو است داود و دهقان طاوس فعلان و همچنین یای بی است که از تیز کردن
کسره بهم رسد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود **بیت** درد سر دوستان آه و فغان منست + کاهش
٥٠ جان طبیب درد نهان منست + درد سری مفتعلن دوستا فاعلن آه و فغا مفتعلن نی
منست فاعلات + کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات + درد نها مفتعلن نی منست فاعلات
مکتوبهٔ غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب خواجه و خواست و غیر آن مثالش
بیت خواب میخواست که در چشم من آید بی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده تقطیعش + خاب
می خا فاعلاتن + ست که در چش فعلاتن + م من آید فعلاتن بی تو فعلن + این خیالی فاعلاتن + ست که در خا فعلاتن +
طر خا بف فعلاتن + تاده فعلن + **واو عطف** گاهی که ملفوظ نشود در حساب کتابت است و در تقطیع معتبر
نیست مثالش **بیت** دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش + تقطیعش
دو کس را فعولن + که باشد فعولن + بهم جا فعولن + نهوش فعول + حکایت فعولن + کنانن فعولن + دلبها فعولن
خموش فعول + این واو در تقطیع محذوف گشته **و گاهی** که ضمهٔ ماقبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبر است
مثالش **مصرع** گنه بیند و پرده پوشد بحلم + تقطیعش + گنه بی فعولن + ند و پر فعولن + ده پوشد فعولن + بحلم
فعول + و مانند این **واو الفیست** که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ماقبلش که ساکن است

مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن مگیرد وقافیهٔ دیگر بگوید مخمس
ترجیع بند آنست که هفت بیت گفته در آخر آن یک بیت بوزن بگیرد وقافیهٔ دیگر بگوید وبیت اول قصیده
وغزل را مطلع مانند بفتح میم وسکون طا وبیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد ومقطع بیت
آخر را گویند ودیگر ابیات بیت القصیده وبیت الغزل ست ودانسته باش که دو مصرع را بیت بنابر آن گویند
که بیت بفتح بای موحده وسکون یای تحتانی بمعنی خانه است ووجه مشابهت قصیده وغزل آنست که از خانه
عزت واعتبار مردم ست بیت شعر نیز باعث حرمت وآبروی شاعر ست وخانه را زمین وسقف وستون
ومیخ ورسن وپلاس وکرباس ونقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون ست یعنی کسیکه ارادهٔ تیار کردن خانه میدارد
اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد وسقف بیت شعر قافیه است یعنی تا
حد ونهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است وستون ومیخ شعر وزن ست یعنی بصورتیکه از
میخ وستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر ست وبصورتیکه خانه از کرباس
وپلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد واز نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همون قسم نقاشی بیت شعر ۴۹
صنائع لفظی ومعنویست ودر خانه دو طبقه در میباشد که ببندد یا بکشاید واز کشادن وبند کردن یک طبقه
در بند هم نمیشود وکشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد ونکشاید معنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود
تا که هر دو مصرع نخوانند وبصورتیکه اندرون خانه از در می آید همچنین خیال مردم باندرون مدعای بیت
از هر دو مصرع می در آید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است ودر اصطلاح کسیکه حسن
وقبح وسقم وصحت ومطبوع وغیر مطبوع وتوزین وتقطیع ومقفی وغیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون
باشد وشعر نیکو میگوید موزون ست لیکن پست فکر شان از تقطیع وغیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض
خلیل بن احمد ست که او در مکهٔ معظمه میبود وعروض بضمتین عین ورای مهملتین یکی از اسمای مکهٔ معظمه است لهذا
بتیمن وتبرک این علم را عروض نام کرد وعروض میزان شعر ست موزون آنست که موافق وزن باشد
وناموزون آنست که موافق وزن نباشد پس موزونی را میزان در کار ووزن کردن شعر را عروضیان
تقطیع گویند بفتح تای منقوطه وسکون قاف وکسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردنست ودر اصطلاح اجزای

۷۸

[illegible]

به این صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو انگریست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخته
که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار **بست و هشتم تفسیر**
و آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت
دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید **قطعه** یا به بندد یا کشاید یا ستاند یا دهد تا جهان
باقی بود مر شاه را این یادگار + آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته + آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار
بست و نهم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد
بعد آن مصرع دیگر به این صورت بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید **بیت** اثر میر نخواهم که بماند بجهان + میر
بی میر نخواهم که بماند بجهان + و این را مدح بما یشبه الذم خوانند **سی ام کلام جامع** آن باشد که شاعر ابیات
خود را با حکمت و موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش **قطعه** بس سپیدی کین روزگار با من کرد + سیاه
عارض من رنگ روزگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت +
سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید **بیت** ۴۷
همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع + همین بدادی تا آدمی نماند فقیر **سی و دوم تعجب** آنست که شاعر چیزی
شگفتی در بیت نماید مثالش **بیت** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی +
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست مثالش
عنصری گوید **بیت** ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سببی + همین بخندد در بر لاله و گلزار + یعنی سبب دل لاله و گلزار از
سببیست که ابر بی سبب گرید **سی و چهارم تشبیب** آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و آن
تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهورست **سی و پنجم ترجیع** و آن در لغت آواز در حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب
صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل
یا چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد **سی و ششم عکس** آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر
آنرا عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید **بیت** ذوق جهان ندارد بی دوست
زندگانی + بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد + و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنایع لفظی

دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما + مرادا اینکه باجاری دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم برما میسوزد اگرچه متعارف نیست
لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال مملوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو
ممتنعست چنانچه نظامی فرماید بیت زسم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آصفی گوید بیت زموج خیزی سرشکم بپرس یا مون را + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + هفت زمین و هفت
آسمان مشهورست درینصورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید
و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست
پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بیست و هفتم
جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسمست اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را یا چند
چیز را به یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست چو ما + لاجرم هیچ باش نیست قرار
شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک
۴۶ نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با ابر که یارد تشبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد
و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید بیت زین چکد آب زان بارد خون + مژه من کجا و ابر بهار سوم تقسیم
و آن چنانست که چند چیز را یا یک چیز را با دو جزو ذکر سازند بعد از ان بهر جزوی از ان چیزی را منسوب
نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست + پائی که ره وصل نوشتی پیوست
زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق
آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از ان فرق نماید مثالش بیت جای خصمت جای تست رفیع +
آن تو تخت و آن خصمت دار پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد از ان بهر یک را
بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود + خنده بزور در دل کم گریه
بروزگار خود ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند بعد آن حد احدا
تقسیم نمایند جامی گوید قطعه همچو چشمم تو انگشت لبش + این آب ان لؤلؤ شهوار + آب این تیر آب
آن روشن + این که گریه آن که گفتار + درین قطعه چشم خود و لب معشوق را به یک حکم جمع کرده و باز آن را

زر و دار و دوزار + بیست و سوم معما و آن کلامیست موزون که دلالت میکند به اسمی از اسما بانواع
دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت بتقلیب و بتردیف و تجنیس + ز روی یار خوانم ضد شرقی
بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود و ربیع بمعنی بهار است
و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار بمعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد موی را در عربی شعر گویند
شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار اگر مقلوب کل کنند
راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس ز روی یار بوسه میخواهد بیست
و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید بیت
یک بانگ کلاغ و نیم کنجد + نام بت من در آن بگنجد + کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز غست و کنجد را
در عربی سمسم گویند چون یک قا با نیم سمسم بپیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه چو منیکه در آن [illegible]
آبش بخورند هر همه جانوران + آن جانوران نه کبوترند نه باد + اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان + و آن بستان
دیگر شاعر گوید قطعه چه چیزست آنکه باشد گرد و غلطان + دو نام زنده دارد لیک بیجان + خران باشد که
اینمعنی نفهمد + زبر بکتر بود آن مرد نادان + و آن خربزه است بیست و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر
یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را باشعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه
ابیات یار گفتا بمن ز روی نیاز + من ترا میکشم بغمزه و ناز + در جوابش بخاطرم آمد + شعر مشهور سعدی
شیراز + عاشقان کشتگان معشوقند + برنیاید ز کشتگان آواز + و اگر اشاره نکند هم جایز بود ولیکن باید که مصرع
یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شایبه سرقه مبرا باشد چنانچه مؤلف مصرع خود با مطلع
حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ای دل غم دیده از ایام هجران غم مخور + شادمان خواهی شد از دیدار
جانان غم مخور + گرچه معیوبت بود صد داغ بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه
احزان شود روزی گلستان غم مخور + بیست و ششم اغراق و آن بعضی ز مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است
اما درینجا بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن آنست که چیزی را دعا نماید که از روی عقل
ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عربی بیت مار ابکام خویش مبین و دلش بسوخت +

[illegible]

آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادیده روزگارم ازان همی دانم +
آری برزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش + سگ شهر استخوان شکار کند
هجدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت
چنین نماید شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید
بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان نوزدهم تجاهل
تعارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز
را بگوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه
ز ابر تیره همچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقین است + ندانم کین انجم یا سپهرست + سپهرست این
ندانم یا زمین است بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود
معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده
۳۴ ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان دهر + حافظ فرماید بیت دلا رگفتا کیستی گفتم دعاگوی شما
عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما بیست و یکم مسمط و این هم یک قسم سجعست که در هر بیت قصیده
یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر
ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید قطعه جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان + شد گرگ و روبه را
مکان شد گور و کرگس را وطن + بر جای رطل و جام و می گوران نهادستند پی + بر جای چنگ و نای و نی
آواز زاغست و زغن + خاقانی گوید بیت عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از بحر رجز نگفته اند اما مولف این رساله خسرو وش در بحر مضارع
گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامت بسینه اندر چون
جان عزیز و خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت مدینه ما + دلها به پیش چشمت جانها بتن ز خشمت + آن بس بود
ز خشمت این بس قرینه ما + بیست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف
آن علحده علحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت زار و زردم ز درد آن [illegible]

شد از شهر بچشم سالیست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست چهاردهم تنسیق الصفات
آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را چند نام یا چند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان است گفتار و نیکو کردار
و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن + سایهٔ یزدان شه
کشورده و کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدو بند شیری + صف آرای
گردی سپه کش سواری پانزدهم اعراض الکلام و این را ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان
باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد و این سه نوع می باشد
اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ مکرر
بیارد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهانست و مستتر
لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست
که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت
ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن + دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای دلربای سیمین تن ۴۳
حشو متوسط ست یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت نشده سوم
حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید
بیت خیالات تیغت که برنده باد + منازل در ارواح اعدا گرفت شانزدهم متلون آنکه بیت
بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا
اگر در مصرع اول اضافت تای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع ثانی اضافت
بای لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس
محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو واو عطف
خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن + دو بار
و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جام لولو خط تو مرکز لاله + شب تو حال کوکب مه
تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل

نگاه دار بیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + نهم
مراعاة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی کند نماید نظر بر رعایت لوازمهٔ آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید
رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد دمی نال فلک نیز نگهها
از دست این فرهاد کش سر میزنم بر سنگها + درین بیت کوه و فرهاد و سنگ و سر زدن و نیز نگ مراعاة النظیر
است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون مهرهٔ مهر تو دهانم در بست + بار غم تو چو کوه پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست + در خسته دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و چشم
و دل مراعاة النظیر است دهم موجّه و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات ستاید چنانکه
صفت دیگر از صفات حمیده بآن در یابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو
که کند جود تو بکان گهر + دیگر شاعر گوید بیت زنام تو نتوان آفرین گسست چنانکه + گسست نتوان
از نام دشمنت نفرین یازدهم محتمل الضدین و این صنعت را ذی جهتین نیز گویند و آن چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ای خواجه ضیا شود ز روی
تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم + مؤلف گوید رباعی موجود باقبال تو معدوم شود + و ز سایهٔ مهر تو
هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران + مسرور ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع
صنعت ذی جهتین است دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنانست که شاعر بمدح ممدوح بیتی
گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد زیادت مدح باشد مثالش
قمری گوید بیت همی بفر تو نازند دوستان لیکن + به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار + رشید الدین
وطواط گوید بیت تراپیشه عدلست لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم ایهام در لغت
بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بشیئی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد یکی
معنی قریب دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن مکی گوید
بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد بر آورد که ماهی + شاعر گوید بیت
کرده بیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا + دست مشاطهٔ الهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت [illegible]

ردی یک حرف مکسور می باید که قافیهٔ عامل و کامل و شامل و دل و منزل و مشکلست و مانند تای عتاب
و کتاب و قافیهٔ عتاب و کتاب و شتاب جایز است چون التزام کردن این حروف آرایش سخن زیاده میشود
بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم
که اصلی ندارد دم بی قدم * رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین کشید سپاه * قدر تو بر فلک
نهاد قدم * ناصح ملک تو قرین طرب * حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین المزدوج آن
باشد که دبیر یا شاعر بعد حدود قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال نثر
فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده دارد و فلان بخدمتگاری حضرت معروفست و طاعت داری
دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید بیت ز دینار گون بید ز ابر سپید * زمین گشته زرین و سیمین سما
غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین ست پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت
قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که
سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ ۱۴۱
دین و رسم داد * عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد * رشید الدین وطواط گوید بیت منت خدای را
که تا بید آسمان * آمد مستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیدهٔ
بمدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش
عنصری گوید بیت گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست * باید که سرخ باشد روی خدایگان
هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند
چرا که ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت
بیتهای سابق بجای ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهد باغ و راغ را مه و سال * در ربیع و خریف زینت و زیور
روزگارت رهی و بخت غلام * فلکت بنده و جهان معمور * تا ازل دولت ترا توقیع * تا ابد نعمت ترا
منشور * تر و تازه خزان تو چو بهار * خوش و خرم سرای چون انگور هشتم حسن الطلب و آن چنان
باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرائط تعظیم و احترام

در جهان ثانی + حرف خوانی ز لوح نادانی + من که عیبم همه ز سر تا پا + در هنر کی شوم سخن آرا + فهم نام
کنی بنهج شگرف + از مصرع ار تو گیری حرف گل دوم در صنایع معنوی و آن سی و شش
قسمت اول لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز
دیگر را که بهر یکی از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسمست اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد
و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست دوم آنکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید بیت آن مه با او
زلف و قد مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم سوم آنکه در هم و برهم باشد یعنی نه مرتب و نه معکوس الترتیب
و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من
آموخت دوم متضاد و آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی
۴۰ و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند
آنچه هستی توئی + توئی کاسمان را برافراختی + زمین را گذرگاه او ساختی + ز گرمی و سردی و از خشک و تر
سرشتی باندازه یکدگر + بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع
شده قری گوید بیت پدیدارست عدل و ظلم نهان + مخالف اندک و ناصح فراوان + پدیدار و نهان
و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند + استادی گوید رباعی ای شاه زمین بر
آسمان داری تخت + سستست عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت + مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا همچو
آتش سوی پستی همچو آب + خاک صفی در درنگ و باد صفی در شتاب + بالا و پستی و آب و آتش و خاک
و باد و درنگ و شتاب درین مطلع این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود
این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون
الف و میم عامل و کامل یعنی این دو الف و میم نیز شدن میتواند چراکه لام حرف رویست پس قبل

تا ده یا کم از آن برابر یک یک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتبست چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که وی کون و
سه روح و چار طباع + چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را + اگر ز هفت زمین و ز هشت خلد آید +
ز نه سپهر به ده کون خبر دهند او را + و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب ست
چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت + هفت اخترم از شش جهت
این نامه نوشت + کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح + ایزد بدو کون چو تو یک تن نسرشت + و اگر
از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتب ست و آن قابل تحسین
نیست بنا برین در تمثیلش نگاشت چهاردهم ذو قافیتین و آن آنست که بدو قافیه بهم نظم را منظوم
کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید قصیده ای از مکارم تو شده در جهان خبر + افکنده از سیاست تو
آسمان سپر + صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی + هرگز نبود مثل تو صاحب قران دگر + بارای پیر و بخت
جوان تو کرده اند + اندر پناه جاه تو پیر و جوان بشر + گیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک + بسته ز بهر خدمت تو
بر میان کمر + با موکب سیادت تو هم کتف شرف + با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر + جامی فرماید ابیات ۳۹
همان بهتر که ما مشتی هوسناک + کنیم آئینه از زنگ هوس پاک + ز بود خود فراموشی گزینیم + پس زانوی خاموشی
نشینیم پانزدهم مردف و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید بیت
من و تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش شانزدهم توشیح و آن آنست
که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علحده علحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود
نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته رباعی معشوقه
دلم به تیر اندوه بخست + حیران شدم و کسی نمی گیرد دست + مسکین تن من زبای محنت شده
پست + دست غم دوست پشت من بسکه شکست + اگر حروف سطرین چهار مصرع جمع نمایند نام محمد
بر آید خلیفه شاه محمد بهمین صنعت نام خود موشح نموده ابیات خاطر اشفته دارم و دل سرد + لاله سانم
بداغ محنت و درد + یدمن بمراد دل نرسید + فرحت از من برخ نقاب کشید + هیچگاهی ز فعل نا محمود +
شاه نیکوی ز خم نمود + از سموم غمم بباغ وجود + هرگز این غنچه دلم نکشود + مثل من نیست

من و تن قافیه باقی همه ردیف ۱۲

که هر چه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه بر آید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که
مرادی دارم جواب داد که بر آید یارب امیر خسرو فرماید بیت شکر بترازوی وزارت برکش + شو همره
بلبل بلب هر مهوش یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم آرند
چون گوینده و گوید از گفتن و رونده و رود از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقتلم آید آن دلدار نی ادهم
جان ترسم + که طفلست او و چه بینی کشته ام ترسد از آن ترسم دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در
اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و ابتدا
نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت اقسام و انواع است
یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند دیگر آنکه لفظی که در عروض ذکر گردد بعینه در ابتدا
مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر بسیط + قیاس تو بروی نگردد محیط + نگهدار
ما را از راه خطا + خطا در گذار و صواب نما + رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت ملحوظ
چند بیت آن اینست نظم قرار دل من ربود آن نگار + بدان عنبرین طره بی قرار + نگارست خساره
من بخون + ز هجران خساره آن نگار + خمارست در سر مرا بی شراب + در اندوه آن نرگس پر خمار +
کنار من از دوست باشد تهی + مرا پر شد از خون دیده کنار + شمار غم او ندانم از آنکه + برون شد غم او
ز حد شمار + اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه شیخ شمس الدین فقیر فرماید رباعی پروانه
حسن طلعت جانانه + کی رنجد چون بگویش دیوانه + پروانه بنور شمع دارد سر و کار + از رد قبول محفلش پروانه
و شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را
بمختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن اینست رباعی صد راست بتو عاقبت
چون من صد را + بد را بتو رونقست نیک و بد را + در محفل تو قامت من راست شود + گر راست کنی بلند
قدر اقدرا + و اگر از این دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت
خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کریما بده دادی از فلک + چو مردان ترا هر چه بایست داد
سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید و بمعنی خوش آید اگر از یک

آسمانی ست قدر تو ز جلال + خدمت تو مقول دولت + حضرت تو مقبل اقبال + تیره پیش فضائل
تو نجوم + خیره پیش شمائل تو شمال + در شهامت ترا نبوده نظیر + در کرامت ترا نبوده همال + این قصیده
بسکه ور از اول تا آخر مصرع ست نهم سجع و آن سه قسمست اول سجع متوازی و آن آن باشد
که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوی باخته
واسپ تاخته دوم سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بر روی متفق باشند
و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار ست و هنر بیشمار سوم سجع متوازن
و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و عدد حروف
متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که رخش ورا نصرت بود دلیل + شاهی که تیغ ورا
دولت بود فسان + اندر دم کمانش زه بگسلد یقین + و اندر دم یقینش پی بفگند گمان دهم مقلوب از جمله
صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند در بزور طبیعت شاعران و دبیران دلالت کنند
۳۷ مقلوبست و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسمست
اول مقلوب بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم
و تاخیر بود چون نگاه و گناه و پسر و سپر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت ازان دو جادو نه
دو چشم سیاه + دلم جاودانه عدیل عناست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه آنها تقدیم و تاخیر
بهمه حروف از اول تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و گنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید
بیت دلا تا کی درین کاخ مجازی + کنی مانند طفلان خاکبازی + کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب
کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر
در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت روزگارم را بباد + داد داد از دست غفلت
داد داد + احمدی سندلی گوید بیت رام گردد نگار من با من + نبود هیچ گر آن مار منکه
افتاده ام بوادی درد + گر نخوانم ترا دگر چکنم + میر شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت طرار
لبش از فسون گرست و زلفش مار چهارم مقلوب مستوی و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند

ح لفظ مشکه در مصرع اول دگم در آخر مصرع ثانی مقلوب مجنح واقع شده ۱۲

سرو بالائی که دارد بر سبز افتاب + آفت دلهاست واندر دیده‌ها زان آفت آب + استادی فرماید
رباعی چندر ا تو حاجتست چون من چندرا + بدرا تو روز نقست نیک و بدرا + در محفل تو قامت من
راست شود + گر راست کنی بلند قدر اقدرا چهارم تجنیس مکرر و این تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن
چنانست که دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر بیک یا بیش دو یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و ما
و بیمار رشید الدین وطواط گوید رباعی افتاده مرا با دل مکار تو کار + افگنده درین دلم دو گلنار تو نار + من
مانده خجل به پیش گلزار تو زار + با اینهمه دردو چشم خونخوار تو خوار ششم تجنیس مطرف و آن آنست
که دو لفظ متجانس بهمه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی
گوید بیت از شرار تیغ بودی بادساران را شراب + وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام
هفتم تجنیس خط و آن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین
و مسکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و بوم و یوم وغیره سعدی فرماید بیت عزیزیکه هر کز درش
سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + بتافت نیافت تجنیس خط است در نثر شخصی معشوق خود ۳۶
میگوید که تو مشکین خال و من مسکین حال + خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار
خوب نوشته داد منشیگری داد و آن اینست که هنگام طالب علمی بلده قنوج که بدیده تنگ ظرفان خرده بین
بشکل قبوح می درآید و بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید قبوح و فتوح را بنابر تجنیس خط قنوج
تلاش نموده بشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن آراستن بخش کردن
در وزن و روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هموزن و حرف روی
متفق باشد آنرا مسجع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی فرماید + عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
منطقی گوید بیت بر سخاوت او نیل را بخیل شمار + بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار + جامی باید
بیت رشعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + رشید الدین وطواط
گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال + وی مقرر بتو رسوم کمال + بوستانی ست صدر تو ز نعیم +

دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و ملفوظ متفق باشند و در معنی مختلف بوند آن را دو قسمست

یکی **منفصل** چنانچه سعدی فرماید **بیت** اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + دلارام

در بر دلارام جوی + لب از تشنگی خشک بر طرف جوی + رشید الدین وطواط گوید **بیت** ای چراغ

همه بتان ختا + دور بودن ز روی تست خطا + استادی فرماید **بیت** یک بوسه هرگزم لب سیمین بری

نداد + گویا نهال عاشقی ما بری نداد + **دیگر متصل** چنانچه اشرف بن رامی فرماید **بیت**

گل به بستان سر زده یا مطرب خوشگوی گوی + سر و شهر آشوب ما بر کنار جوی جوی + رودکی گوید

بیت ایا غزل بسرای غزل سرای بدیع + بگیر چنگ بچنگ اندرو غزل بسرای + **دوم تجنیس ناقص**

و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون علم و عَلم و سحر و سَحر و مهر

و مُهر و رَست و رُست و جَست و جُست و آن هم متصل و منفصل ست **مثال منفصل** قطران گوید **بیت**

پیاده شود دشمن اسب دوست + چو باشی بر اسب سعادت سوار + بر اسب سعادت سواری و داری

۳۵ بدست اندرون از سعادت سوار + اشرف بن رامی گوید **بیت** همی بدم ناله قمری شنو از طرف چمن +

تا فراموش کنی محنت دور قمری **مثال متصل** نیز اشرف گوید **بیت** ای آنکه نیستی کز بیکرت

باد فنا + تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد + ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار + باده ده

تا فرو ریزم بروی درد درد + آبرو خذلان زمهر از قهر چون ریزان شود + هر که دارد برگ طاعت جان

ز دست برد برد + **سوم تجنیس زائد** و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم و زائد باشد خواه

اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال و محال و مال و جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه

سعدی فرماید + اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید **بیت** کفرست در طریقت ما کینه داشتن +

آئین ماست سینه چو آئینه داشتن **چهارم تجنیس مرکب** و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ

مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و معنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی

باز اسم و آر صیغه امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید **بیت** گر شمع نه دلجوئی پروانه کند

بر آتش او ز دود رگ پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا نکند +

ای پروانه ... آتش شمع ... از دود ... و ا ... ای پروانه سوختن ... نزار ...

وروینده از رفتن وخورنده از خوردن ونوشنده از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی و آن هشت قسمست

اول آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید ومعنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرندهٔ دست

وقبول کنندهٔ عذر دست وپوزش اسم گیر وپذیر صیغهٔ امر از گرفتن وپذیرفتن **دوم** کار چون خدمتگار

وپرهیزگار بمعنی خدمت کننده وپرهیز کننده **سوم** گر چون ستمگر وآهنگر بمعنی ستم کننده وآهن سازنده

چهارم مند چون دولتمند وخردمند بمعنی صاحب دولت وصاحب خرد **پنجم** ور چون تاجور وهنرور بمعنی

دارندهٔ تاج ودارندهٔ هنر وگاهی برای فصاحت وکثرت استعمال واو را ساکن کنند وماقبلش مضموم خوانند

چون مزدور ورنجور که در اصل مزدور ورنج ور بود **ششم** گین چون خشمگین واندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم

ودارندهٔ اندوه **هفتم** ناک چون ستمناک وهولناک وغمناک ودردناک وغیر آن بمعنی ستم کننده وهول کننده

وغم کننده ودرد کننده **هشتم** بان وآن سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان

وشتربان ومهربان وغیر آن بمعنی نگاهدارندهٔ فیل ونگاهدارندهٔ شتر ونگاهدارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز**

۳۴ بدانکه فرق در معنی ایجاز واختصار واقتصار اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن واختصار کوتاه کردن

ونزدیکتر بین راه رفتن ودر اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی واقتصار کوتاه کردن وپی کسی فهمیدن بر

چیزی ایستادن ودر اصطلاح کوتاه کردن لفظ ومعنی وحرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر وفصاحت

کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه وشه وماه ومه وکوه وکه وفراموش وفرامش وخاموش وخامش وغیر آن سعدی

فرماید **بیت** نگه نعمت شه فرامش کنم * که بینم تباهی خامش کنم * به گردان مملکت عنقریب * که زو خاطر آزرده آید غریب

گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنائع لفظی گل دوم در صنائع معنوی

بدانکه کلام بر دو نوعست یکی منظوم ودیگر منثور وآن هر دو نیز بر دو نوعست حسن ذاتی وحسن صفاتی

حسن ذاتی آنست که تعلق از امداد غیبی دارد که در فصاحت وبلاغت وسلاست ومتانت آراسته بود

ومحتاج حسن صفاتی نباشد وحسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت

صنعت وتجنیس در عبارت نمیتواند کرد **گل اول در صنائع لفظی** وآن آنست که در الفاظ صنعت

آورده شود نه در معنی وآنرا شانزده قسمست **اول تجنیس تام** وآن آنست که در یک فقره یا در یک شعر

زهی ملک دوران که سر در نشیب * به پیری رفت و پای سپهر در رکیب و نون نشیب را حذف کرده شیب گفته
اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب و رکیب قاعدهٔ اماله جاری نمود و چرا که در لفظ نشیب
یا حرف قیدست و با حرف روی پس قافیهٔ نشیب حساب و رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب و رکاب را
بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعدهٔ متفرقات و بیان اسما** بدانکه در پارسی اسم هشت
قسمست **اول** اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و بو و جان
وغیر آن **دوم** اسم صفت و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و مور و ملخ وغیر آن
سوم اسم عدد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین و روز و شب و ماه و سال **چهارم** اسم جمع
و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیار نیکذات هستند
فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردمان
و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و نا انصافی فلان عالم
خراب شد **پنجم** اسم جنس و آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ وغیر آن
ششم اسم ظرف بفتح اول بمعنی آوند و حوصله مجازست لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف
اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع وغیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع
و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف شش قسمست **اول** دان چون قلمدان و پاندان و خبره دان و خاصدان
وغیر آن **دوم** کده چون میکده و آتشکده و بتکده وغیر آن **سوم** ستان چون گلستان و دبستان و [illegible]
و شبستان و بستان وغیر آن **چهارم** زار چون نمکزار و کارزار و لاله زار وغیره **پنجم** گاه چون خوابگاه و آرامگاه
و رزمگاه و حربگاه وغیره **ششم** خانه چون فیلخانه و گاوخانه وغیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمست
یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن وغیر آن **دیگر** اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست
اول بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغهٔ امر شین معجمه
در آرند و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش وغیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند
هشتم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمست **اول** اصلی که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن

۳۳

[illegible marginal notes]

[illegible]

زلف سنبل و گل عارض بود و هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف
و بعد مشبه ذکر مشبه به گردد حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف
متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر بر همه کفایت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل عمرو و مضاف الیه اگر بیان
مضاف باشد آن را اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاد و اگر
مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینهٔ مانند صندوق
و خدنگی که همچو ناوک ست و اگر ازینها نباشد پس اگر لام است درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره
نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلا که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم تخیلات
شعرا بسیار میباشد خاصّة در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظیکه یای مختفی باشد
اضافت آن بخط خفی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت
موصوفی و آن نیز هفت قسمست اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست ۱۳۱
و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن دوم اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعل نفی در آید و آن بدو وجه می آید یکی از بای و یا چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر
و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ
و طفل بی پدر و انسان بی زر دیگر از نون و الف چنانچه مصاحب نادان و نصیب نابینا و دوست
نادان و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین
گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که
رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب
غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افادهٔ

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمت اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت
تشبیهی چهارم اضافت استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود و آن
روز جمعه و آنرا هفت قسمت اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه
پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود و این میم را پارسیان میم متکلم اضافت
نامند زیراکه بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر و آن بعد
مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوع است بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما
و پیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب است بجای مضاف الیه
در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان
تای خطاب اضافت خوانند چراکه بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
بیانی مشار الیه و آن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه در آید چون
۴۰ پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان
شین ضمیر اضافت میگویند چراکه بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا میکند پنجم اضافت بیانی
استفهام و آن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید
چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی آنکه
لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائدهٔ خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه
درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن
لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائدهٔ صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ
ثانی را مضاف الیه گویند و آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه
مضاف الیه صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند
و این قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهان شاه و عالم شاه در
اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاهِ جهان و شاهِ عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل

بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی برای خدا
و گاهی بتغیر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آن روی در مصلحت بود و بنای این بر خبث
یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیدها
باز و پر سوخته + یعنی دیدهٔ باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهانید + مکان را
مرکب از تنگی رهانید + یعنی مهرهٔ جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی رهانید و گاهی
برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده
سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد آمد او می برد از جا مرا + میکند بر پا قیامت هر صدای پا
مرا + یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند زا امر از زاییدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا ۲۰
نماید چون هندوستان زا و ولایت زا یعنی زاییدهٔ هندوستان و زاییدهٔ ولایت و ازین قبیل میرزا
بمعنی زاییدهٔ میر صین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله
شین امر از شستن بحذف نون صاد سوره ایست مشهور از قرآن مجید عین بمعنی چشم و چشمهٔ آب ۲۹
و زر و درست و چشمهٔ آفتاب و دال بیدار و دیدبان و جاسوس و گزیدهٔ هر چیزی و شخص و نفس هر چیز فا [illegible]
با چنانچه فا او گفت و فا او رفت بمعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای
طلوع و غروب آفتاب است جامی گوید بیت کشادی نافهٔ طبع مرا ناف + معطر کن مشام قاف تا قاف
سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + کاف امر از
کافتن نون مخفف کنون ها برای جمع ذیحیات و غیر ذیحیات است چون مردها و اسپها و کتابها
و کاغذها یا کلمهٔ تردید بمعنی یا کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید نظم عارضست این
یا قمر یا لالهٔ احمر است این + یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلهاست این + چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق
یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این + درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب
گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنابر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعدهٔ محمول بر قلب

اضافت درآید چنانچه ثنای بی بود و ثنای ماتم و جفای شوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل
ثنا و دفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف است بنا بر آن یای اضافت نامیده اند.

بحث حروف مرکبه و آن سوای اسمیت معنی دیگر پیدا نماید. بدانکه **با** کلمه‌ایست که در پارسی برای
مصاحبت درآید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد **تا** کلمه‌ایست که در عبارت پارسی بر پنج
قسم می‌آید **اول** تای انتهائیه که برای انتهای غایت درآید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر
کرد **دوم** تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد
کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا + یعنی از روز یکه عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران
نیست چراکه در آفاق بیک شهر دو راجا که دیده آشفته گوید **بیت** افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ما
دیگر نمی‌شود دم در بهار چشم + یعنی از روز یکه چشم بر عارض آن گلعذار افتاد چشم من دیگر مایل در بهار نمی‌شود
سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری درآید سعدی فرماید **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
۲۸ که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اول است یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی **فرد** هوش دار
و مگذر از ضبط فضول + تا نه پنداری کاین ره سرسری است + یعنی هرگز مپندار **چهارم** تای عاطفه و آن
در محل واو عاطفه درآید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می‌آید چنانچه مؤلف گوید **قطعه** پروردگار
تا که ترا مثل ماه نو + پیوسته در ترقی و تابانی آورد + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را مثال بدر بنقصانی
آورد + **خا** امر خاییدن **را** کلمه‌ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می‌درآید **گاهی** مفعول واقع میشود و آن
اینست که بعد اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زدم یا او را کشتم جامی گوید **نظم** خرد را از نموده
دم بدم روی + هزاران نکته باریک چون موی + پی آن موز با نرا شانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده +
درین هر دو بیت مفعول واقع شده **و گاهی** بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود
نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا **و گاهی** برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام درآید
واقع شود و های مختفی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا **و گاهی** بعد اسم نیز درآید و معنی ای پیدا
کند جامی گوید **بیت** خدارا ای فلک بر من ببخشای + بروی من دری از مهر بکشای + حافظ فرماید

یعنی آن داور را او ستایش و نیایش مر خدای را یعنی آن خدا را او بعد یای مضمر کاف تفسیری در آید چنانچه سعدی
فرماید بیت عزیزی که هر کز درش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * یعنی آن عزیزی که هر که از درگاه
او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت و حرمت
پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم یای
لیاقت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنیست و این چیز خوردنیست
یعنی این کار لائق کردنست و این چیز لائق خوردنست شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی
کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی * یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و
لائق گردن زدن باشد دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی
و خداوندگانی و خداوندی و شفیقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خداوندگان من و خداوند من و شفیق من و مکرم من
سیزدهم یای استمراری و آن اینست که بعد اسم صیغه ماضی مطلق در آید و کسره خالص قبل او نباشد
چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و رفتی سعدی فرماید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی * که از دست قهرش
امان یافتی * یعنی اگر خدای تعالی بر پیشه جفا بشتافت کدام کس از دست قهر او امان بیافت و بعضی این
یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانه من آمدی چه خوش بودی چهاردهم یای زائد و آن اینست
که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدای راست مسلم بزرگی
و الطاف * که جرم بیند و نان برقرار میدارد پانزدهم یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن های
مختفی باشد در آید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه
و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق
صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید بیت
راستی موجب رضای خداست * کس ندیدم که گم شد از ره راست * شانزدهم یای متکلم مع الغیر قبل
میم متکلم بعد صیغهای ازمنه ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم
و میکنیم و خواهیم کرد و از کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت

۲۷

یای مثنات تحتانی

تنبیه یای مضمر درآید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبول است یعنی آن بنده و گرسنه که از گرسنگی
بمیرد یعنی آن گرسنه [illegible] فرماید بیت نه بینی در ایام او رنجه + که نالد ز بیداد سر پنجه + غرض از مصرعهٔ اول است
یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد او یک سرپنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد [illegible]
مانند اقسام سابق بالای آن درآید تفصیل و تقسیم آن [illegible] بدانکه یای مثنات تحتانی را [illegible] قسمست
اول یای معروف و آن انیست که ماقبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و پیر
و دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن انیست که ماقبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیش و پیش و بیخ
و میخ و شیر و سیر سوم یای وحدت که بعد اسم درآید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و
گدائی معنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح
سیمینش در کنار نهاد + یعنی یک بادشاه نیز گوید بیت که بر خاطر بادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی
یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان باشد خاطر یک عالم را پریشان کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه
۲۶ درآید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب
همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوند های مختفی را
حذف کنند چون بنگالی و دهلی معنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ دهلی پنجم یای مصدر و آن اینکه اکثر بعد اسم فاعل
ترکیبی درآید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی معنی دلجستن
و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال ازمنهٔ ثلثه درآید
و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت
تامل در آئینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + هفتم یای تنکیر که برای غیر معین آید چنانچه کسی گفت
نام آن معین نیست یکی از ان میان گفت یعنی از ان میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید
بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نام شخص معین نیست
دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده درآمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه جهتی و جهلی یعنی
جهت کننده و جهل کننده نهم یای مضمر و آن انیست که معنی لفظ آن پیدا نماید چنانچه گوناگون نمایش هوا و زمی

رونده و گوینده و جوینده و پوینده وغیر آن و در آخر اسمای ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون
جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زننده و زنندگان و رونده و روندگان
و خورنده و خورندگان وغیر آن و در آخر اسمای غیر ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های
مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعدهٔ عرب از الف و تا جمع
سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات
و کارخانه و کارخانجات وغیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نماید چون فلان
رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید بیت بلند اختر عالم افروخته + زوال اختر
دشمنت سوخته + یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت + بدانکه لای نافیه که آنرا
عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لاتضرب مزن تو یکی را و لاتصرف خرج مکن
تو یکی را بدانکه خط مخفی که همزه معروفست عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیا
بدل شود و در عبارت پارسی بحرفی متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت آید

۲۵

آنرا سه قسمست اول اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق
مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + دوم
اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خانهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت سیوم اضافت تشبیهی
چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تامل در آیینهٔ
دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند آیینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید
بکشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض از مصرع اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهی بتغییر
یای وحدت در آید و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبهٔ بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت
ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم + ز صلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب
در شکم آورد و گاهی بتغییر یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید
بیت اگر بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی

نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره و قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو
عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات
و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و جیم پارسی آید چنانچه تو و دو و چو و اینچ او که ضمهٔ خود عدول
کرده بحرف ماقبل میدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود و ازین سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند
و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید **بیت** تو نا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی
دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش + چو بیتی پسند آیدت از هزار + بمردی که دست
از نعمت بدار + واو خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است **پنجم** واو اشمام
ضمه و آن آنست که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواهد و بخواه و مخواه و خوان و خوانچه
و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن **ششم** واو تصغیر که در اواخر اسما معنی خردیت پیدا کند چنانچه شاعری گفته
است **بیت** بر من نظری نمی کند ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین یاد بر و + **هفتم** واو زائد که در اول الفاظ آید
و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید **بیت** به بینم که تا اسپ اسپندیار + سوی خانه آید همی بی سوار + دیا ره ستم
جنگ جو + بآخر نهد بی خداوند رو + یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است **بدانکه های هوز دو قسمست اول** های
ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و کوه و گروه و اندوه و غیره **دوم** های مختفی که بتلفظ
خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آن بر شش قسمست **اول** های مختفی لیاقت که در آخر
اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان
و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست **دوم** های مختفی نسبت و آن
اینست که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره
سوم های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطرق عوض هر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و مایه و لاله
و پیاله و غیره **چهارم** های مختفی فعلیت و آن آنست که عوض هر کلمهٔ افعال باشد چون خنده و گریه و غیر آن
پنجم های مختفی مفعول و آن در آخر صیغهٔ ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته
و غیره و بمعنی گفته شده و نوشته شده است **ششم** های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت آید چون

۲۴ های هوز

وسیله کننده **پنجم** میم اثبات فعل که بعد اسم در آید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و ناچارم یعنی بیمار هستم
و ناچار هستم سعدی فرماید **بیت** نه کشور کشایم نه فرمان دهم + یکی از گدایان این درگهم + یعنی نه کشور کشا هستم نه فرمان ده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید **بیت** دهی وعده کزین پس کام یابی + وزان آرام جان از الم یابی
بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرع اول بیت ثانیست یعنی ازین
وعده نهایت شادمان هستم بدانکه **نون** مفتوح در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد **نون**
های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه دنی و ناو و هرگاه لفظ است با آن پیوندد
الف است یا بدل شود و های مختفی بنفتید چنانچه نیست اما نون نفی بسه قسم در اول افعال می آید **یکی** متصل الفعل
چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید **بیت** ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات
دیدم خراب + جامی فرماید **بیت** نه بینم پخته زین بزم و خامی + که باشد بر کفش زان باده جامی **دوم** منفصل الفعل
سعدی فرماید **بیت** نه گردنکشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + **ایضاً** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی بر اوج ذات و مرغ وهم نه پرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید ۲۳
بیت نه بر دندان از وکوبی رسیده + نه از خوردن گلو رنجش کشیده + یعنی بر دندان از وکوبی نرسیده و گلو از
خوردن او رنجی نکشیده **سوم** نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیمیا ترا بار منع کرده ام
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **بیت** ندانی که غله برداشتن + که سستی بود تخم ناکاشتن + یعنی
وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید اول نون غنه دوم
نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن **یکی** آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان و چنین
و چون و جنان و جنین و جنون **دیگر** آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند و غیر آن
نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و کشادن
و غیر آن بدانکه **واو** بیای تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران و غیر آن **واو**
و آنرا هفت قسمست **اول** واو معروف و آن اینست که ضمه خالص بر آن قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم** واو مجهول و آن اینست که ضمه خالص بر آن

بقصر جاهش از بهر پستک + کنند از شهپر سیمرغ کاوک + و هرگاه لفظ است بعد کاف استفهام پیوندد الفش
بیا بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و نیز هرگاه راکه علامت مفعول یا اضافتست چنانچه
بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف پیوند و های مختفی بیفتد چون کراو گاهی بجای معجمه بدل شود چون
شاماکچه و شاماخچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام از خواص اوست که برای مهمله بدل
شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم چون در مصدرات پارسی باول صیغهٔ امر مفتوح واقع شود آنرا پارسیان
میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح واقع
شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع وغیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و
جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنهٔ
ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم
میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر از دیدنم
۲۲ و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت
ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + یعنی ز شعر من خامه را شکر زبان و از عطر من
نامه را عنبر فشان کن + و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد + چنانچه جامی فرماید بیت کلکم
گر جهد حرفی خطائی + کز آن پیش آیدم چون و چرائی + خط عفوم بر آن حرف خطا کش + چو کلکم زان سخن در کش مکش +
غرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو بر آن حرف خطایم بکش + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم
اضافت در آید همزهٔ مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر وای گاذر جامه ام بیا یعنی نامهٔ من
و جامهٔ من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم آر
و گرنه نیاید ز من هیچ کار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و گرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم
گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمندم بیک داغ + یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یک داغ مانند لاله
مرا نشانمند بکن چهارم میم تعین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم
و سوم و چهارم وغیر آن و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی یک را یک کننده و دو را دو کننده

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید
سجاده به می رنگین کن چراکه سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت لطیف و کرم گستر و کارساز
که دارای خلقست و دانای راز + یعنی باری تعالی لطیف و کرم گستر و کارسازست چراکه دارنده خلق و دانای
رازست سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید و معنی کدام پیدا نماید جامی فرماید بیت چه اند
کسی که چندین درجه کارند + همه تن ره شده رو در که آرند + غرض از مصرع ثانیست یعنی همه تن ره شده رو در کدام
آرند سعدی در گلستان گفته + لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام
نفی و آن آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده + ای پدر کوتاه خردمند به که نادان
بلند + یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهترست نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست
قهرش امان یافتی + یعنی اگر پروردگار بر جفا پیشه بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی + نیز او گوید بیت
وجود از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی
٢١ نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه برای زیادت صفت یا بجز موصوف است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت
نه هر جای مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر
باید انداخت ششم کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید بیت به سوخته جانی که
بکشمیر در آید + گر مرغ کباب است که با بال و پر آید + غرض از مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال
و پر در آید و دیگر قسمت است که در آخر الفاظ می آید اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت در آید و معنی
خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیرمردی لطیف در بغداد + دخترک را بکفش دوزی
داد + مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترک که خون از وی بچکید + یعنی دختر صغیر و مرد حقیر دوم کاف ترحم
و آن بعد اسم برای ترحم در آید چون پسرک و طفلک و دخترک وغیر آن سوم کاف زائد و آن بعد اسمیکه در آخر
او واو معروف باشد در آید چون زلو و زلوک کرمیست که خون از جسم کشد آنرا در هندی جوک گویند و پرستو و پرستوک
نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه میسازد و بپارسیان
نیز بحذف واو و سکون تای منقوط استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت

میشود چنانچه لغام ولگام وغلوله وگلوله بمعنی گلوله است غوچی وکوچی بمعنی جای عمیق وغرجی وگرجی وغول
وگول بفتح اول بمعنی پشمینه وبعربی دلق گویند نظامی فرماید **بیت** میکفن گول گرچه عار ایدت + که هنگام
سرما بکار ایدت + وغژگاو وگژگاو بمعنی گاو که از دم او پرچم سازند انوری گوید **بیت** پلنگ هیات وگژگاو دم
گوزن سرین + همای طلعت وعنقا شکوه طوطی پر + **وگاهی** بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ وایاق بفتح
اول بمعنی کاسه وپیاله شراب خوری وجناغ وجناق بضم اول بمعنی دامنه زین اسپ وداغ ودماق بفتح او
بمعنی مغز سر وغالین وقالین **وگاهی** در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا وگیاغ بکسر اول بمعنی گیاه وچرا
وچراغ بفتح اول بمعنی چریدن **بدانکه فا** در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع وحال وامر ونهی از بای
تازی بدل شود چون یابد ومی یابد وبیاب ومیاب از یافتن + وکوبد ومیکوبد وبکوب ومکوب از کوفتن +
وتابد ومی تابد وبتاب ومتاب از تافتن + وشتابد ومی شتابد وبشتاب ومشتاب از شتافتن ودر بعضی جا بواو
بدل شود چون رود ومیرود وبرو ومرو از رفتن **وگاهی** ببای پارسی بدل شود چون فیل وپیل وسفید وسپید
واسفندیار واسپندیار **بدانکه قاف** نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست
که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه وقلندر وسمرقند وخانقاه وغیره که در اصل
غالیچه وغلندر وسمرکند وخانگاه بود **بدانکه کاف تازی** در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود هاے
مختفی بآخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که وآنرا شش قسمت که در اول الفاظ می آید **اول کاف**
تفسیر وآن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید **بیت** عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد
هیچ عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از در گه او سر تافت
بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت جامی فرماید **بیت** همان بهتر که ما مشت هوسناک + کنیم آئینه از زنگ هوس
پاک + همان بهتر که ما یک مشت هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید **بیت** ببوی نافه
کاخر صبا زان طره بگشاید + زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آخر صبا
ازان طره کشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاد **دوم کاف** علت وآن معنی واسطه
پیدا نماید چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی باین سبب زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید **بیت**

فا — غوچی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی گودال که جای عمیق باشد ۱۲ [illegible]

۲۰

قاف — [illegible]

کاف تازی — [illegible]

متصل مضاف و آن لفظ ماقبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او
گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست
یعنی نام او و ثنای او و سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی ملکش از طاعت جن و انس
یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی نیاز دوم منفصل مضاف
و آن لفظ مابعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریر است و گر پرنیان + بناچار حشوش
بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیان است از ناچاری پنبه در میان او باشد بیت گهش بیز نیز تا شود
دردناک + گهی میکند آبشش از دیده پاک + غرض از مصرع ثانی ست یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید
بیت محمد کش قلم چون نامور ساخت + ز میمش حلقهٔ طوق کمر ساخت + غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقه
طوق در کمر او کرد + حافظ فرماید بیت کلک مشاطهٔ صنعش نکشد خط مراد + هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد یعنی
کلک مشاطهٔ صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت
با آن پیوندد همزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه اش رسید و خانه اش طیار گردید یعنی نامهٔ او و خانهٔ او دوم
شین ضمیر مفعول که بعد اسم در آید و معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی
او را زر داد + سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشند ز خویش + چو بیگانگانش براند ز پیش یعنی مانند بیگانگان
او را از پیش براند + سوم شین مصدر و آن بعد صیغهٔ امر مصادر پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید
و حرف ماقبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن
نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از
کاستن و خواه از خواستن بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف در لغت پارسی نیامده
خاصهٔ لغت عربیت مگر متاخرین بعض حروف آنها در معملات پارسی جائز داشته اند آنرا تفریس نامند چون
طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله بدل کنند چنانچه
سعدی فرماید بیت چو گنجشک و را باز دید از قفس + قرارش نماند در آن کنج قفس [illegible]
[illegible] غین معجمه کاف پارسی بدل

۱۹ صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله

غین معجمه

در اول باشد وخواه در اوسط وخواه در آخر چون روغ و لوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهی است که ازان بوریا بافند و آرند و الوند نام کوهیست و چنار و چنال نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید **بیت** که هر یک چه بازار و کاچار دارد + من از مینوائی بجود عاجزم + فخری گوید **بیت** ز ترکتاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال + و اکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون نال و نار و ڈالی و ڈاری و سال و سار و گالی و گاری و دهولی و دهوری و تهالی و تهاری و بالی و باری وغیره

زای معجمه بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه بمعنی بچهٔ مرغ و روزن و روج و پانزده و پانجده و شانزده و شانجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنگز و آنگس + فرید احول گوید **بیت** نشسته به پشت فیل چو ابر + آنگز زر چو ارتجاک در دست + آنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سرکج که فیل را بدان هر جا که خواهند برند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید **بیت** نداند کس از حکم داور گریغ + اگر چه گریزد به مهر و میغ +

سین مهمله بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاه و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواه و مخواه از خواستن و جهد و میجهد و بجه و مجه از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و میجوید و بجو و مجو از جستن و گاهی برای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و به بند و مبند از بستن و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن و پیراید و می پیراید و به پیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم پارسی چون خروس و خروچ بمعنی مرغ

شین معجمه بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره برای مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد و مدار از داشتن و بردارد و می بردارد و بردار و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذار و مگذار از گذاشتن و نگارد و می نگارد و بنگار و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و به پندار و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد و بینگارد و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج بمعنی تمنا و سه قسم ست در آخر الفاظ در آید بمعنی جدا جدا پیدا نماید اول **شین ضمیر اضافت** و آن دو قسمست یکی

لفظ چو و چون و چنان و چنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند و این همه الفاظ که فقط برای ادات
تشبیه موضوعست می آرند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده
کرده برای تمثیل در آرند چون چنانچه و هرگاه برای غیر تعیین و تعداد در ابتدا مفتوح واقع شود نون
ساکن و دال موقوف باخرش در آرند چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه
چندان و چندین و گاهی در اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه ای علت
در آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع
شده بعد چه در آرند های مختفی را حذف کنند و الف است را بیا بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی بشین معجمه
بدل شود چون کاچی و کاشی بمعنی پیاله و کاچان و کاشان نام شهریست و گاهی بجیم تازی بدل شود
چون دیباچه و دیباجه و بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه حای حطی مخصوص بزبان عربست
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع و امر و نهی وغیره که در مصادر پارسی
باشد برای تازی بدل شود چنانچه بیازد و بسازد و مساز از ساختن و بازد و باز و مباز از باختن و پردازد
و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن وغیره و گاهی در ابتدا بهای هوز بدل
شود چون خاک و هاک و خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی خوب و پسندیده و گاهی در آخر بغین
معجمه بدل شود چون ستیخ و ستیغ بفتح اول و یای معروف بمعنی نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درخت خشک
بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع و حال مصدرات پارسی ساکن باشد چون زند و میزند از زدن و کشد
و میکشد از کشتن و خورد و میخورد از خوردن و شود و میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن وغیره و گاهی
بتا بدل شود چون زد و زت بمعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار و جوندری خوانند و شواد و شوات
بفتح اول و ثانی بمعنی سرخاب و باد و بات و گاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر و آذر بمعنی آتش بدانکه
ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه
آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند + ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال است وگرنه ذال
معجم خوانند چون استاذ جمع آن اساتذه است بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود

حای حطی

خای معجمه

۱۰

دال مهمله

ذال معجمه

رای مهمله

استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم
مبالغه اول جیم استفهام بمعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که
[illegible] رام تو شد • نگین سعادت بنام تو شد • وایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت • بگو ای نکونام
نیکو سرشت • جامی گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نام است • و گر ماهی ترا منزل کدام است • معنیش احتیاج
شرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز
نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی • ز قدر رفیعت بدرگاه حی • یعنی ای فرخنده
پی از مرتبهٔ بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات بمعنی برابری سعدی فرماید بیت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک • چه بر تخت مردن چه بر روی خاک • یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو
برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست • همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد
چه کنشت • یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسان است • چهارم جیم
تحقیر بمعنی حقارت کردن بصورت هیچ بلیغ واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی ناقابل است پنجم جیم تعظیم ١٦
برای عزت و بزرگی درآید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم بزرگ است • ششم جیم تحسر در محل تأسف
و حسرت درآید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی • رساندی آفتابم
را بزردی • هفتم جیم نهی برای باز داشتن درآید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت
چه می خسپی ای فتنهٔ روزگار • بیا و می لعل نوشین بیار • هشتم جیم مبالغه بمعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش
مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد فلان چه خوب میسراید یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری • یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد
و هر گاه در ابتدا برای شرط و ادات تشبیه مضموم واقع شود ها را بیندازند و واو معدوله را در آخرش در آرند چنانچه
چو و گاهی نون غنه در آخر چو پیوند کرده و واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنا بر ادات تشبیه
می آید و گاهی واو چون را حذف کرده لفظ آن و این در آخرش در آرند و ضمه که بر جیم پارسی بر وفق واو
بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چو آن و چو این بوده و گاهی پارسیان لفظ هم در اول

[illegible]

۵۱

الد

و چشم برخش آشناست یعنی با فلان رفتم و چشم با رخش آشناست جامی گوید بیت بعالم ایمهمه مصنوع
ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه + سعدی فرماید بیت جهان ای
برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید بیت
تا بینم او را یک نظر کردم دران کو در بدر + دارد من زین رهگذر هر شب سگ او جنگها + یعنی ازین سبب
هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم بای قسمیه که ازو معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما بخدای
کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند خدای کریم ششم بای علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر
شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت بتهدید گر بر کشد
تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست
که هر خاری بتسبیحش زبانست + یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان برآمده هفتم بای ابتدائیه چنانکه
مصرع بنام جهاندار جان آفرین + هشتم بای الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم
١٣ آن معنی ازو پیدا می نماید سعدی فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم
یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند + نیز او گوید بیت فروماندگان را برحمت قریب + تضرع کنان را
بدعوت مجیب + یعنی فروماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده + نظامی
فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافکندن کس نیفتد ز پای + یعنی از افکندن کسی نیفتد نیز او
گوید بیت کسی را که قهر تو از سر فکند + بیا مردی کس نگردد بلند + یعنی از مدد کسی بلند نگردد + جامی گوید بیت
درین محنت سرای بی مواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم بای
استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر بمحل دعا بعبارت عربی ملحوظ گردیده
چنانچه بالنون والصاد و برب العباد معنی آن محتاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک
بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگر چه معنی ازو پیدا نموده لیکن بای
استعانت ست چرا که بی مدد تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بند بصنعت لف و نشر
مرتب بهجو محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول بای ظرفیت ست و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت

بیت بدا ساطانیا کو ابود رنج دل اشوبی + خوشا دیشیا کو را بود گنج تن آسانی **ششم** الف مصدر
چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن **بدانکه بای موحده تازی** گاهی بهای عجمی
بدل گردد چون تب و تپ تاب و تاپ و شابور و شاپور و برد و پرد و گاهی بواو چون آب و آو و خواب
و خواو و نبرد و نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید و دو نوع در وسط و در اسم می آید اول بای زائد
دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علامت هفتم بای
تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها
سیزدهم بای رابطه **اول بای زائد** و آن در لفظ در آید و در معنی دخل ننماید آنرا قسمست **اول**
قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر پارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد
بالکسر خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و برو و بگیر و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند
چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد و بگو و بخور **دوم** بعد بای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود
بیکار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب و از روم تا بهند جامی گوید **بیت** چه دانا هیچ نادان گشت غرقست 12
ز دانش تا بنادانی چه فرقست **سوم** بای بیخبر و بغیر و بجهت که از و معنی بیخبر و غیر و جهت حاصل میشود
جامی گوید **بیت** درین ره حاصلی جز بیدلی نیست + درو دل بودن بجز بیحاصلی نیست سعدی فرماید
بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ + چو بیند کسان بر شکم بسته سنگ **دوم بای ظرفیت** و آن
معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید **بیت**
بکعبه رفتم و شوق دیدت فزود انجا + بگریه آمدم و جای گریه بود انجا + جامی گوید **بیت** بناف غنچه گل نافه بوی
ز گل بر شاهد گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید **بیت** سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او
بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او **سوم بای علویت** که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبد الواسع گوید **بیت** بعارضش نه ز گرمی گلاب می پاشم + بروی فتنه خوابیده آب می پاشم + جامی گوید
بیت توئی کاسباب کارم ساز کردی + در نعمت بر ویم باز کردی + یعنی دروازه نعمت بر رویم
کشادی **چهارم بای مصاحبت** معنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم

قرین شد بازلیخا + سعدی فرماید بیت تکاپوی ترکان و غوغای عام + تماشاکنان بر در و کوی و بام

باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع می‌شود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبدالواسع گوید بیت پناه امتا عاجزنوازا + جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجزنواز و ای جهان را جان و جان را چاره ساز + سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما + که هستم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای

دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل نماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده محتسبست بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره‌اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط چرا که در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیرست + گر مطرب حریفان این پارسی بخواند + در رقص حالت آرد پیران پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این اهل خبرت پوشیده نیست

[illegible]

سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندامتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + عبدالواسع گوید بیت وافریادا ز عشق وافریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا + گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هرچه بادا بادا + و بعضی جا در محل انتعاش و خرمی نیز آید و این شاذ است چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا

چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و بینا و دانا بمعنی گوینده و جوینده و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده و دان صیغه امرست از دانستن

پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بد سعدی فرماید بیت ای بسا اسب تیزرو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید

و رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف مابعد الف
نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشگرف و استم و اشکره و اسکندر و اعجوبه و افراسیاب
که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و ستم بسین مهمله مکسور و شگرف بشین معجمه مکسور
و شتلم بضم شین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب
بفتح فای معجمه بود مولوی رومی گوید بیت شیر بی گوش و سر و اشکم که دید * اینچنین شیری خدا کم
آفرید * یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید * رودکی گوید بیت الهی ز خودم بستان و گم کن * بنور
پاک بر من اشتلم کن * شتلم بضم شین یعنی غلبه نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس
جناحی برآراست چون نوعروس * این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید و سه الف
در وسط الفاظ نیز بسه قسم دخل میکند اول الف رابطه و آن الفی را گویند که در میان دو فعل
و دو اسم یک قسم در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و بردابرد
یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و برد برد سعدی فرماید بیت دمادم
شراب الم در کشند * و گر تلخ بینند دم در کشند * خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست ز خون جگر پیاله ما
ز من نخست چنین شد مگر حواله ما * یعنی لب بلبست از خون جگر پیاله ما مؤلف گوید بیت براه عشق
ترا اگر روا رویست ضرور * دوادوش بکن ای دل چو مهر و مه شب و روز * دوم الف دعا
چون بادا از بودن و کنادا از کنانیدن و شوادا از شدن و گردانادا از گردانیدن و رسانادا از رسانیدن
وغیره و این الف اکثر در محل تمامی آید سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد * ز ملکت
پراکندگی دور باد * جهان آفرین بر تو رحمت کناد * دگر هر چه گویم فسانست و باد * سوم
الف عطف و آن مانند الف رابطست اما فرق در میان الف رابطه و الف عطف همینست
که الف رابطه در میان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف در میان دو اسم و دو
فعل که از دو قسم باشد واقع میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شبا روز و تکاپو و سراپا و تکادو
یعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا * شبا روزی

از روی قاعده و حساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی و میم نهی
قبل صیغهٔ ماضی و مضارع و امر و نهی درآید الف متحرک از یا بدل گردد و ساکن بحال ماند چون بیاورد
بیاورد و بیاموخت و بیامیخت + و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز و نیاورد
و نیامد و نیاموخت و نیامیخت + و نیاید و نیاورد و نیاموزد و نیامیزد + و میا و میاور و میاموز و میامیز که
در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت + و آید و آورد و آموزد و آمیزد + و آ و آور و آموز و آمیز بوده
دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن و انداختن
و افراختن و افروختن وغیره و این الف نیز هنگام داخل شدن بای زائد و نون نفی و میم نهی قبل صیغهای
مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و بیفروخت و بیفراخت + و بیفگنید
و بیندازد و بیفروزد و بیفرازد + و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز + و نیفگند و نینداخت و نیفروخت
و نیفراخت + و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد + و میفگن و میانداز و میفروز و میفراز که در اصل افگند
۹ و انداخت و افروخت و افراخت + و افگند و اندازد و افروزد و افرازد + و افگن و انداز و افروز و افراز بود
و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدان و گاهی الف او و این که مضموم و مکسورست
نیز بدال بدل شود و ضمه و کسرهٔ الف بدال قرار گیرد چون بدو و بدین و گاهی پارسیان الف را در
اوائل اسمای بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون اگدش و یگدش یعنی دو تخمه آدمی که از او یلم ترکی
و مولد بعربی گویند و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت الف
مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آتار و اتار و آلاس و الاس وغیره + سوم الف وصل
و آن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثانی یعنی در حرفی واقع شود و همیشه مفتوح باشد و حرکت ما بعدش [illegible]
چون اگر و ابر و اباد و ابی که در اصل گر و بر و باد و بی بود فردوسی گوید بیت ابر بارهٔ جنگجوی سواره برون
رفته از قلعه کوهسار + یعنی بر بارهٔ جنگجو سوار رودکی گوید بیت ابا خلعتی فاخر از خرمی + همی رفت
و مینو شتی زمین میمنی با خلعت فاخره از خرمی + سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست +
وگر خون بفتوی بریزی رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست + دوم آنکه در اول کلمه ملاقی

گسترد و خورد و چرید و گیرد و بارد و آرد درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب ست چون گوید
و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر انیست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوییم امر قسمیست اول
امر مجرد دوم امر مدامی سوم امر حالیه است امر مجرد آنست که بی علاقهٔ لفظ دیگر باستعمال درآید چون
کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید
باوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد امر مدامی آنست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود
چنانچه میکن و میگو و میرو و میخور و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود بنابران باستعمال در نیامده و حالیه
آنست که بعد صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و علامت
صیغهٔ نهی میم مفتوح اول صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع درآرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید
و اگر با خر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده
و نیز با خر ماضی مطلق های مختفی درآرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و هارا با کاف عجمی بدل کنند و الف
و نون جمع در آخر او درآرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته
و گذشتگان و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها
در گل سوم تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد
و نکرده باشد و نمی کند و نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی دران نباشد و ذکر آن بالا گذشته
و ماضی بزبان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزبان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال
کرده اند و صیغهٔ مضارع مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسیست و امر فرمودن
کسی را بکاری و نهی باز داشتن فتامل گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و
مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی بعضی حروف بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و
الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین کلام
و الف [illegible] صوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه [illegible] اول الفاظ داخل میشود
اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن دراز باشد چون الف آمدن و آوردن [illegible]

[illegible]

شش صیغهٔ ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای
ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غایب های مختفی بالفظ هست زیاده کنند تا ماضی قریب شود
چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزهٔ زائد است
چنانچه گفته است گفته اند گفتهٔ گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند باخر ماضی مطلق
واحد غایب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم انیست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم
گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری
شود چون می گفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست میگفت
میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غایب را ماضی تشکیک کنند نیز های
مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر انیست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است چون ماقبل صیغهٔ ماضی مطلق بدستور
ضمائر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت
خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغهٔ مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل
هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر انیست می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوییم مضارع است
که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال دهد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید
بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد و گسترد
معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بهم آید اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار
فصیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد و معنی استقبال نیز او
میفرماید بیت اگر با پدر جنگ جوید کسی + پدر بیگمان خشم گیرد بسی + معنیش محتاج شرح نیست
نظام الدین گنجوی بمعنی استقبال فرماید بیت نبارد هوا تا نگوئی ببار + زمین نارد تا نگوئی بیار +

و در و گر و از و مر و دیگر غیر آن نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود
حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر جامد متصرف آنست که آخرش
دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن خفتن و خوردن و جامد آنست که
بانضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز کردن
و نگار شدن و اگر نمازیدن و نگاریدن باستعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی و فعل
چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده شود چون زد زید عمرو را و نوشت بکر کتاب را
فاعل زد زید و فاعل نوشت بکر دوم فعل مجهول آنست که دران ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد
و عمرو زده شد نوشته و زده فعلست اما شخصیکه کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامد سوم فعل
لازم آنست که فاعل آن فعل را برای خود کند و برای دیگر نکند و مصدر فعل لازم بسیارست درینجا برای
تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و شستن و دیدن و غیر آن فعل
متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن
و غیر آن پس ازین ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی پنج قسم
اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال
و استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسمست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر
جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هرچه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغه تثنیه مستعمل نیست
و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق
واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگیرد چون گفت او ضمیر واحد غائب درو پوشیده
است یعنی او گفت از جهان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید و تفصیل
آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر
یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد
متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر ازین

در اسامی حرکات و سکنات و غیره

از غلط فهمی او را که مرکب از دو حرف است یک حرف میدانند و آن در اصل الا نافیه است و خطی نیز از همزه اشتهار یافت
و بعد از الای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در پارسی گاهی [illegible] و گاهی تغییر
اضافت در آخر لفظیکه های مختفی باشد در آید و بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

بدانکه جمله حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و کلمات موضوع است برای ترکیب عبارت
و برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات و سکنات ضرور است و آن از روی قاعده عرب است
اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف
هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر انها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف
کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش و های هوش چهارم ساکن
چون رای کرد و سر [illegible] پنجم مشدد چون واو صور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوب است ششم ممدود و آن الفیست
که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن می آید و بطوری بر زبان
رود که هیچ یکی ازین اعراب مرقومه بر وظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بیان دو فتح یا دو کسر
یا دو ضم در آید و در خواندن نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعا و کرها و غیر آن نهم غنه و آن حرف
نونیست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان
بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و چنان و چنین و اکنون باید دانست
که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که متکلم انسان مستعملست سه قسم است اول فعل دوم اسم سوم حرف
فعل کلمه ایست که از یکی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند
و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن **اسم** کلمه ایست که از و زمان فهمیده
نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیار است بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد
حرف آنست که از و زمانه هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل افاده معنی نکند
چون با و الف و او و الف فاعلیت و یای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن و همچنین آن که از روابط کلام است چون بر

یعنی نسبت آن اسما بطرف سروری نماید ملفوظی آنرا میگویند که به سه حرف مرقوم گردد و آخرش مانند
اول بتلفظ نیاید و آن سیزده است الف و جیم و دال و ذال و شین و سین و صاد و ضاد و عین
و غین و قاف و کاف و لام مکتوبی آن را نامند که نیز به سه حرف مرقوم شود و آخرش از قسم
اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو و چنین اسما را در فن صنایع مقلوب مستوی گویند
و چون سیزده اسم قسم ثانی و سه اسم قسم ثالث به سه حرف هم ملفوظ است و هم مکتوب بنابرین قسم
ثانی را ملفوظی و قسم ثالث را مکتوبی نامیدند و هرگاه حروف سروری را که دوازده اند و ملفوظی
سیزده و مکتوبی سه جمع نمودیم بست و هشت حرف شد از آن جمله هشت حرفست که مستعمل زبان
پارسی نیست خاصه زبان عربیست شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر
فارسی ناید همی + تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف + بشنو از من تا کدامست آن حروف
و یاد گیر + ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف + باقی ماند بست حروف که در هر دو زبان
مستعملست و همچنین چهار حرف دیگر که پی و چی و ژی و گاف باشد مخصوص کلام پارسی است
و در عربی مستعمل نیست لاحد نظم حرف مخصوص پارسی هر چهار + پی و چی و ژی و گاف
ای مختار + در کلام عرب بغیر بدل + نشود هیچگاه مستعمل + درین صورت کلام عربی مرکب از
بست و هشت حرفست و زبان پارسی مرکب از بست و چهار حرف دانسته باش که درین بست
و هشت حروف تهجی پانزده حرف منقوطست و سیزده حرف غیر منقوط منقوط را معجمه و غیر منقوط
را مهمله خوانند الا با را بای موحده و تا را تای مثنات فوقانیه و ثا را ثای مثلثه و یا را برای تفریق
از تا یای مثنات تحتانیه خوانند و چون این چهار حرف بکتابت متفق و در تلفظ مختلف لهذا
را بصفتی جدا جدا موصوف گردانیده اند تا التباس نشود و اشتباه رو ندهد و متوسطین الف متحرک را همزه
گفته اند و قدما همزه نامیده اند چرا که اسم هر حرف از دو جزست یا سه جز که جز اول آن مسمای آنست
درین صورت همزه نام نهادن نادرست است والف ساکن را با لام مرکب نموده بعد های هوز هنگام تعداد
داخل ساخته اند و بلام الف معروف گردانیده اند چرا که لام با الف و الف با لام اتحاد قلبی دارد و عوام الناس

تعداد حروف منقوط و غیر منقوط ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی + ا ح د ر س ص ط ع ک ل م و ه ی

[illegible]

[illegible]

381 [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]